در پیرامون
شعر و شاعری

تألیف
احمد کسروی

کتابفروشی طهوری
طهران خیابان شاه آباد

زبان و فرهنگ ایران

۱۶

در پیرامون شعر و شاعری

نوشته

احمد کسروی

گرد آورنده

میرمهدی - موبد

ناشر

کتابفروشی طهوری

تهران- خیابان شاه آباد - تلفن ۳۳۰۴۴

۱۳۳۵

بها ۴۰ ریال

چاپخانهٔ تابش - تهران ۱۳۳۵

فهرست گفتارها

خدایا بنام تو و در زینهار تو

پیش گفتار

هنگامیکه در میان ملتی آلودگیهای اجتماعی پیدا شد بیشتر کسان بادریافت ساده ونیروی روانی خدا دادی خود این آلودگیها را دریابند ولی همه آنان نمیتوانند بعلت آلودگیها پی ببرند. درمیان ایندسته عدهٔ نیز پس ازدریافت آلودگیها بابکاربردن اندیشه میتوانند پی بعلت ببرندولی ازدرمان درد ناآگاهند ازاین گروه کسانی گذشته ازدریافت آلودگیها و پی بردن به انگیزه‌اش چاره دردها را نیز شناخته ولی اگر انجام این کار بکوشش وفداکاری نیازمند باشد آن رادمردی وازخودگذشتگی رادرراه رهائی تودهٔ خود ندارند که بکار برخاسته گرفتاران را از گرفتاری آگاه سازند وراه علاج رابه بیماران اجتماعی بگویند.

نیکخواهانیکه آلودگی جامعه را دریافته وبه انگیزه‌اش پی برده درمان درد راشناخته ودرراه رهائی دردمندان‌ازآلودگیها بجان‌خودنترسند درمیان هر توده کمیاب است همیشه پیدایش این چنین نیکخواهان است که مسیر اندیشه‌های توده‌ها را تغییر داده آنان را ازراز پیشرفت وانگیزه پسرفت آگاه ساخته درجهان زندگی سر بلندمی کنند.

شادروان احمد کسروی ازاینگونه نیکخواهان بودکه باآگاهی از گرفتاری شرقیان بویژه ایرانیان باپاکدلی ودانش ودلسوزی و بینش برای رهائی شرق از این آلودگیها بکار برخاست باپراکندن مهنامهٔ پیمان یکایك گرفتاریهارا بگفتگو گزارده نخست زیان آنها را شمرده سپس راه چاره را نشان داده وبکسانیکه انگیزهٔ آلودگیها را خواست خداوقضاو قدر واز اینگونه چیزها میپنداشتند خاطر نشان ساخت که دشمنان شرق درفراز آسمانها ودرزیرزمینها پنهان نشده درمغزهای شرقیان است و راه رهائی شرقیان بسته بر آنست که بپاکی اندیشه‌ها کوشند وپاك باشند وبا کوشش خستگی ناپذیر به بیداری ایرانیان پرداخت ودرراه سرفرازی ایران گامهای بلندی برداشت.

درآغاز کار با یکی ازآلودگیهای خانمان برانداز که اروپائیگری بود ودر نتیجهٔ رفت وآمد به اروپا ودیدار ظاهر فریبنده وآراسته اروپاو اروپائیان بشرق رسیده بود به نبرد برخاسته وسود وزیان کارهای اروپا را درترازوی خرد سنجیده ازنیکیهای آن ستایش وازبدیهایش نکوهش کرد. مثلا یکی ازره آوردهای زیانمند اروپا رفتگان نوشتن و خواندن رمان بودکه دانشمندان ودرس خواندگان ازمرد وزن و بزرك و کوچك آلودهٔ آن بودند تاجائیکه دردبستانهاودبیرستانها پسران ودختران دانش آموزی را بکنار گزارده خودشان را بخواندن رمان سرگرم میکردند. در این میان نیز داستانهای ساختگی عشقی که نیروی شهوترانی پسران و دختران را تحریك میکرد وعفت و پاکدامنی آنان را بیغما میبرد بیشتر هوادار داشت نویسندگان نیز ازموقعیت وپیش آمد سود برده بنوشتن و ترجمه کردن رمان میپرداختند.

در چنین هنگامی بودکه شادروان احمد کسروی در نخستین شمارهٔ مهنامهٔ پیمان خطاب به اینگونه نویسندگان وخوانندگان رمانها گفت«چرا دانا دروغ پردازد و یا بخواندن دروغ عمر خود را تباه سازد!» وزمینه را آنقدر دنبال کرد تاازرواج این نوشته‌ها که خودگرفتاری بزرگی بود بسیارکاست وکاربجائی رسید بیشتر کسانیکه رمان مینوشتند پاکدلانه بزیان کار خود پی بردند وازاین کار دست برداشتند ونیروهای خود رادر کارهای سودمند اجتماعی بکار بستند.

ازسوی دیگر درپیمان کتابهای سودمنداجتماعی وبهداشتی ودانشی را ستوده مردم را بخواندن آنها تشویق کرد و گفت «درآئین ما گرانمایه

ترین دانشها دوچیز است یکی آنکه بمردم آئین زندگی یاد دهددیگری آنکه دستور تندرستی بیاموزد»

یکی دیگر ازره آوردهای اروپا رفتگان بدآموزی مادیگری (فلسفهٔ مادی) بود که ازغرب بشرق رسیده‌وبسیاری ازدانشمندان‌ودیگران را آلوده ساخته وتیشه بریشهٔ دین و خدا شناسی و نیکخواهی میزد. شادروان احمد کسروی ازیکسو بانوشتن گفتارهای دانشمندانه‌زیرعنوانهای «جان وروان» «درپیرامون خرد» و«دین‌ودانش» راستی‌ها را روشن‌ساخت وازسوی دیگر باپراکندن گفتارهای«راه‌رستگاری» و«دین‌وخداشناسی» باپندارهائیکه درهزارساله اخیرپیداشده ودین راآلوده گردانیده وازارج آن بسیار میکاست به‌نبرد برخاست وبانوشتن یکرشته گفتارهائی زیر عنوان «من چه میگویم؟» هواداری خود را از دین پاك اسلام نشان داد. سرانجام بسیاری ازپاکدلان ونیکمردان‌سخنانش راپذیرفتندوبهوادارىش برخاستند.

یکی دیگر ازآلودگیهای تودهٔ ایرانیان شعر وشاعری بود شعر وشاعری که درنخست جزسنجیده سخن‌گفتن نبود ازجادهٔ اصلی خودخارج شده وسیله چاپلوسی وسخن بازی‌گردیده بود پس از انتشار مهنامه‌پیمان کسانی نیزشعرهائی سروده‌برای‌چاپ شدن به‌پیمان‌میفرستادند چون‌میزان تشخیص شادروان کسروی خرد بودوسودوزیان هرچیز را درترازوی‌سود وزیان اجتماع‌می سنجید ازچاپ کردن آنهاخودداری میکرد این‌بود کسانی پنداشتند که شادروان کسروی ازهرگونه شعر بیزار است بنابراین زیر عنوان شعر درپیمان نوشت «شعر جربزهٔ خدادادی است واز شعر درجای خودکارهائی ساخته میشودکه ازنثر ساخته نشود» وهمچنین درهمان گفتار ازشادروان ابوالقاسم فردوسی شاعر بزرك ملی که زنده گردانیدن زبان پارسی را بدیده گرفته ودرراه آن کوشش فراوانی بکاربرده است ارج شناسی کرد واز برخی شاعران دیگر که یکرشته پند واندرز وسخنان سودمندی که ازراهنمایان دین ودانایان پیشین بیادگار مانده بود بنظم‌در آورده‌اند بنیکی یاد کرد واز گزافه گوئی‌ها وغزلسازی‌ها وچاپلوسی‌ها وپندار بافیها و بد آموزیهای شاعران نکوهش نوشت و بچامه سرایان همزمان پیشنهاد کرد که‌جربزهٔ خدادادی‌خودراجز درراه پیشرفت‌وسربلندی ایران بکار نبرند.

شادروان کسروی باچاپ کردن چامه‌های بخردانه ازشادروان‌افسرو

عباس گوهری و دیگر شاعران همزمان در مهنامهٔ پیمان هواداری خود را از شاعران پاکدل و خردمند و شعرهای بخردانه نشان داد. در نتیجه بدخواهان و شاعرانیکه جز هواداری از گذشتگان و یاوه سرائی و غزلسازی کالائی نداشتند بیکار ننشسته بهیاهو برخاستند. سرانجام برای اینکه به آلودگی شعر و شاعری بیکبار چاره کند و دهان یاوه گویان را ببندد گفتار ارجدار «شعر در ایران» را نوشت و زمینه را باروش دانشمندانه ویژهٔ خود روشن ساخت و برای علاقمندان نکته تاریکی بجا نگزارد.

پس از پراکندن این گفتار بدخواهی بدخواهان جنبد و عقده‌ها ترکید خودنمائی و بد زبانی آغاز یافت و سخنان شگفتی بمیان آمد «دشمن ادبیات است» و «میخواهد مفاخر ایران را ازمیان برد» و «چون خودش شاعر نیست از شعر بدش میآید» بنابراین در گفتار «درپیرامون شعر» بهواداران شعر و بکسانیکه درزیر علم شاعران بد آموز در گذشته سینه میزدند پاکدلانه خاطر نشان کرد بجای هیاهو و بد زبانی هر کس درباره شعر و شاعری هر نظری دارد نظر خود را بادلیل بنویسد چاپ کنیم تا زمینه هرچه روشن‌تر گردد این بود آنچه از مخالف و موافق در این زمینه رسید زیر عنوان «درپیرامون شعر» نوشت و به یکا یک آنها پاسخ بسزائی داد چه بسا کسانیکه در آغاز علم مخالفت برافراشته بودند پس ازشنیدن پاسخ خردپذیر بهواداری برخاستند، کار بجائی رسید خود شادروان کسروی را بانجمن ادبی خواندند که نظر خود را هرچه روشن تر درباره شعر وشاعری به شاعران همزمان و دیگر باشندگان بگوید شبی در سال ۱۳۱٤ به انجمن ادبی رفته سخن راند و در پایان سخنرانی خطاب بباشندگان و شاعران همزمان گفت «شعر سخن است وسخن ازبهر معنی تواند بود و خرد ازیاوه گوئی بیزاراست. کنون بیایید شعر را بمعنای نخستین خود برگردانیم ودستگاه بیهوده گوئی را از ایران براندازیم وازاین پس جز درزمینهٔ ایراندوستی سخن نرانیم وازاین پس گرد چاپلوسی نگردیده آزادگی و گردنفرازی را ارج شناسیم»

این سخنرانی نیروی پاکدلی وراستی پرستی را که درنهاد آدمی نهاده است دربرخی ازشاعران بیدار کرده بیشتر آنان بهواداری برخاستند وشعرهای بخردانه سروده و به پیمان فرستادند.

همچنین شادروان کسروی ازفردوسی بنام شاعر بزرگ ملی وازناصر خسرووسنایی غزنوی وابوحنیفه اسکافی بنام شاعران آبرومند نام برده وبرای ارج‌شناسی ازکوششهای سی ساله فردوسی برگزیدهٔ اشعار آن

شاعر ایراندوست و بلندهمت وغیرتمند را درسال دوم وسوم بهمراه مهنامه پیمان چاپ کرد . در نتیجه برای پاکدلان بی غرض روشن شد که شادروان کسروی دشمن شعروادبیات نبوده بلکه هوادار آن بود ویگانه کسی است که دامن ادبیات ایران را ازآلودگیهای زبونی وچاپلوسی وبدآموزی دوران ننگین مغول وتیمور پاك ساخته وراه خدمتگزاری بفرهنگ ایران را برای شاعران جوان ودیگران نشان داده .

چون ممکن است کسانی ازشاعران همزمان یا ازدیگران زیانهایی که ازاینراه به ایران وایرانی رسیده ناآگاه باشند برآن شدم این رشته گفتارها را ازمهنامه های پیمان دردفتری گرد آورده بچامه سرایان جوان ودانش آموزان ودانش جویان وبغیرتمندانیکه پیراستن دامن ادبیان ایران را ازهرگونه آلودگیها آرزومند میباشند ارمغان گردانم درپایان نیز برای اینکه کوتاه بینان بدانند که شادروان کسروی بی انگیزه ازشاعری نکوهش یا ستایش نکرده نمونه هایی ازچامه سرایانیکه درگفتارهایش ازآنان بنیکی نام برده می آورم که بخوانند وباری داوری کنند .

تهران هفتم تیرماه ۱۳۳۵

میرمهدی - موبد

درپیرامون شعروشاعری

گفتار یکم - شعر درایران

باید دانست که شعردرایران ریشه پیدا کرده که نمی‌توان چشم از آن پوشید یا بکندن بنیاد آن کوشید. زیرا ازیك سوی کسان بسیاری درسرودن شعرورزیده شده‌اند که سخن را بانظم بهتروآسانترمیگزارند تابانثر. از سوی دیگر بسیاری ازخوانندگان وشنوندگان شعررا بیشترازنثرمی‌پسندند واینست که شعرابزارسودمندی برای سخنرانی میان ایرانیان میباشد.

اگرچه بسیاری از بزرگان شعررا نپسندیده اند و شعررا عیبهائی هست که انکارنتوان کرد. ولی چنانکه گفتیم امروزدرایران حال دیگری پیدا شده که ما هرگزنمی خواهیم ازشعرچشم بپوشیم بویژه دراین هنگام که کسانی ازسخنوران پاکدل و پاکزبان بیاری ما برخاسته اند وبا سخنان سنجیدهٔ خوه پشتیبانی ازما دریغ نمیدارند.

ما این شعرهارا قدرشناخته بچاپش میپردازیم وچنین پیش‌آمدی را دلیل دیگری برفیروزمندی خود میشماریم.

ولی ازآنسوی هم پوشیده نمیتوان داشت که شعردرایران تاکنون حال بسیاربدی داشته چندانکه بایدگفت تا امروز زیان شعرا بیش ازسودشان بوده. امروزهم شعریکی ازتیشه‌هایی است که بدستیاری آن چشمهٔ هوش ودانش کورگردانیده میشود.

ماازمدتها این آرزوراداشتیم که درزمینهٔ شعرسخنی برانیم وگمراهیهایی که دراین‌راه برای ایرانیان پیشین رویداده بازنمائیم تاکنونیان دچارآن گمراهیها نگردند. بااینکه میدانیم چنین گفتگویی کسانی را دل‌آزرده‌ساخته‌و دستاویز برای دشمنیها پدید خواهدآورد. ولی چه بایدکرد که ماهرگز

نمی‌توانیم آنچه را که بسود ایران میشناسیم بپاس دیگران زبان از گفتن آن بازداریم .

ما نیك آزمودیم که در ایران یك مشت فرومایگانی باهر گفتار یا کرداریکه بزیان ایشان میباشد سخت دشمنی مینمایند واز راهی بزیان گوینده ، یا کننده میکوشند . ماهم دراین مدت بهرهٔ بسیاراز آزارآنان یافته‌ایم . با این همه آیا می توان از کوشیدن در راه فیروزمندی ایران بازایستاد ؟!

ما درآغاز گفتار خودآشکار مینویسیم که این سخنان را بنام علاقه بفیروزی وآبادی ایران مینگاریم . کسانی‌هم اگر ایرادی بر گفتهای ما دارند بنویسند وچاپ بکنند تا ما بدانیم . وگرنه بابدگوئیهاییکه درپشت سردراینگوشه وآنگوشه بشود ماآنهارا جزنشان فرومایگی وپستی بد - گویان نمیشماریم اینك بیاری خدا بگفتگومیپردازیم : .

شعر چیست؟..

شعررا باید گفت : «سخن سنجی وسخن آرایی» است .

سخن که دیگران آنرا ناسنجیده و بی آرایش میرانند شاعر آنرا سنجیده وآرایشهایی نیزازقافیه یاروی برآن می افزاید .

پس شاعرسخنرا آراسته میگزارد وازاینجا گفته های اوخوش نماتر وشیرین تراز گفته‌های دیگران خواهد بود . ولی دوچیزاست که شاعر باید فراموش نکرده همیشه دربنـد آنها باشد : یکی آنکه «سخن از بهرمعنی است» بعبارت دیگرسخن ازبرای نشان دادن اندیشه ها ودریافتهایی است که گوینده دردل دارد ومیخواهد شنونده را از آنها آگاه گرداند . شاعر هم باید سخن از بهرمعنی سراید وتا معنی هایی دردل خود نداشته باشد بخیره بسخن آرایی برنخیزد . دیگری آنکه «**سامان سخن دربایست‌تر ازآرایش اوست**» . بعبارت دیگرشعرباید ترتیب جمله بندی هارا بهم نزده سخن را ازسامان نیندازد .

این دوشرط هرچه بگوییم مهم است واینکه شعردرایران بلکه در سرا سرجهان بدنام گردیده و ازآنجاست که شعرا رعایت این شرطها را نمیکنند . اینست که ما از هریکی ازآن شرطها جداگانه وبتفصیل سخن میرانیم .

سخن از بهر معنی است

دراینجا اگرمثلی خواسته باشیم باید گفت سخن حکم اسب سواری را دارد که چنانکه اسب سواری به تنهایی موضوعی نیست بلکه برای راه پیمودن یا برای مقصد دیگری باشد سخن نیز به تنهایی موضوعی نیست و همانا باید از بهر نشاندادن معنی باشد .

این مثل ازهر باره بجاست . زیرا چنانکه دراسب سواری اگر کسی هیچگونه مقصودی نداشته وتنها برای نشاندادن اسب سوارآن بشود باید اورا سبك مغزشمرد نیز اگر کسی برای مقصد بیهودهٔ اسب سواری کند (مثلا براسب نشسته درشوره زاری بتازاند) مردم اورا نیز بی بهره ازخرد میخوانند بویژه اگراسب آنمرد لنك یاگریاکوربوده وخودمایهٔ رسوایی باشد درسخن گزاردن نیزاگر کسی معنی هایی دراندیشه ندارد وبا سخن بازی مینماید یا اگرمعنی هایی راکه دردل دارد ناسودمند وبیهوده است وبرای بازنمودن آنها سخن میگزارد بی گفتگو است که چنین کسی کوتاه خرد وسبکمغزمیباشد وسخنان اوهمانا مایه رسوایی خواهدگردید بویژه اگر آن سخنان سست و نابسامان باشدکه رسوایی هرچه بد تر و بیشتر خواهد بود .

نظم ونثرهردودراین باره یکسانست وما افسوس میخوریم که در ایران قرنها کارسخن بازی رواج داشته که خواه درنظم ونثرداد بیهوده گویی داده شده وآنکه نثراست **دره نادری** میرزا مهدیخان و **تاریخ وصاف** شیرازی و**تاریخ معجم** قزوینی و**مقامات حمیدی** ومانندهای آنها هر کدام جزبرای بازی کردن با سخن تألیف نیافته و خود مؤلفان نوشته برای سبکمغزی خود بدست مردم داده‌اند نیز **جهانگشای جوینی** و**کلیله دمنه** نصرالله کاتب و **عراضهٔ سلجوقیه** ومانند های آنها اگر یك نیم عبارتها برای نشاندادن معنی باشد نیم دیگرجز برای عبارت

پردازی وسخن بازی نیست .

ما بارها گفته‌ایم ودوباره میگوییم : درآن قرنها درایران خردها سست بوده واینست که درهرکاری ازکارهای آنزمان بیخردی را نمایان می‌بینیم . اگرفرمانهای دولتی آنزمان را ببینیم آدمی را حیرت میگیرد که چگونه پادشاهان ووزیرانی دربند اینگونه عبارتهای پوچ بوده‌اند و دبیران را ماهانه های گزاف داده تنها برای پرداختن آن عبارتهای پوچ نزد خود نگاه می‌داشته‌اند ؟!

اینك عبارتهایی را ازیکفرمانی دراینجا میآوریم : «آنکه نسایم مکارم ما وقتیکه‌وزیدن گیرد وروضهٔ‌ازهارمراحم ما هنگامیکه آغازشگفتن نماید دماغ جهانیان را معطروشبستان‌امید چاکران را منورسازد کشت‌زار آمال بندگان بسحاب نوال ما مرشح ودیباچه اقبال فدویان بتوجهات و عوارف خدیوانه موشح آید خاصه کسانیکه درحضرت والدی سلطنت‌علایم کفالت وامانت را ظاهرساخته بنشان صداقت و استعداد کفایت تقرب جسته برهمت دریانوال شاهانه که‌بحرزآخرباترا کم امواج کرمش‌قطره وصحاب وابل با تلاطم افواج نعمش رشحه ایست لازم داشته‌ایم که پایه اعتبارهریك بشمول عنایتی ممتازوظهورمکرمتی سرفرازفرماییم تشبیب این متعال بیان احوال عالیجاه مجدت همراه عمدةالمشایخ الکرام مقرب الخاقان حاجی جابرخان نصرت‌الملك میرپنجه حاکم وسرحددار محمره است که پیوسته درانتظام امورآن سرحد نوعی مراقبت خود ظاهرنموده است که خاطر مبارك را ازطرزخدمت وحسن کفایت خود راضی وخورسند داشته است لعهدا ...»

این فرمان ازناصرالدین‌شاه است که درباره حاجی جابرخان نصرة الملك پدر شیخ خزعلخان نوشته شده . خوانندگان دقت نمایند که آیا جهت خرد پسندی برای آن عبارتهای ساخته ونازیبا (جزهوس سخن‌بازی میتوان پیدا کرد؟!

آیا نمی‌توانستند بجای آن یاوه بافیها بنویسند : « چون حاجی جابرخان نصرةالملك حاکم وسرحدارمحمره همیشه درانتظام امورآن‌سر حد مراقبت مینماید وما را ازکاردانی‌خود خورسند گردانیده لهذا ...» آیا چنین عبارت ساده وکوتاهی ازعهده مقصود بر نمی آمد ؟!

همین ناصرالدین شاه با دشمنانی همچون روس و انگلیس سروکار

داشت و بیش از هر چیز بسرباز نیازمند بود با اینحال سرباز را گرسنه و پابرهنه نگاهداشته (۱) بجای همه چیز دربار را از این دبیران درازنویس می آکند در آن داستان شکست بوشهر و محمره که راستی رسوائی بزرگی بازآورده نام ایران را در سراسر اروپا لکه دار ساختند. لسان الملك مورخ رسمی دربار جبران آن شکست را با این عبارتها مینماید که از زبان شاه مینویسد: «همانا کارداران انگلیس ندانسته اند که اشگر ایران از حمله شیر وحدت شمشیر نترسند و از هیبت پلنگ و نهیب نهنگ نهراسند و چون برستیزند صدهزار کس یکشب خون بریزند ...»

برای ناصرالدین شاه از همه سرفرازیهای پادشاهی این بس بود که مورخ رسمی دولت بیشرمانه در بالای صفحه‌های کتاب خود بنویسد «شرح سلطنت و جهانگیری ناصرالدین شاه قاجار» و هرگز زشتی لاف بی جا را نفهمد.

مقصود آنستکه در آن زمانها همه کارها متناسب یکدیگر بود تا کسانی نگویند اگر خردها در آن زمان سستی داشته بایستی این سست خردی در همه کارها نمودار باشد. خود این قاعده بی گفتگوست که چون یك نادانی میان یکمردمی شیوع گرفت و این شیوع دلیل است که انبوه آنمردم کوتاه خرد بوده اند وگرنه آن نادانی میانهٔ آنان پا نمیگرفت و اینست که از رواج یك نادانی میان گروهی میتوان پی برواج دیگر نادانیها برد.

باری اینحال نثر است. اما شعر اگر همهٔ شعرهایی که در دوره اسلام در ایران سروده شده ده بهر بگیریم نه بهر آن یا بیهوده گویی است که مقصودی در کار نبوده (همچون غزلها و بهاریه‌ها و معماها) و یا سیاهکاریست که از بهر مقصد بیخردانه سروده شده (همچون قصیده ها بیکه درستایش این و آن سروده شده و بسیاری از مثنویها) میگویند امروز ششهزار دیوان از شعرای گذشته در دست هست ما اگر هر یکی از آنها را رویهمرفته دارای پنجهزار بیت شعر بگیریم سی میلیون شعر در دست ماست بیشك سی- میلیون بیت دیگر از میان رفته. آیا نتیجه‌ای شصت میلیون شعر برای ایران

---

۱ - این سخن گزافه نیست در لشگرکشی انگلیس بمحمره یکی از سرکردگان ایران کتابی نوشته و در آنجا آشکار مینویسد که برخی از سربازان کفش در پای خود نداشتند چه رسد برخت و تفنگ و فشنگ.

چه بود .؟! آیا کدام خوی نیکی را میتوان گفت که در سایه شعر در ایران رواج گرفته ؟! دریغا مردمی که شصت میلیون شعر درمیان آنها سروده شده نمونه نادانیهای آن **تیغ زدن عاشورا ، عربهای نیاوران ، دشنامهای سر کوچه وسوگندهای پیاپی بیجا** است : از آنهمه سخنوران باری یکی نبوده که زبان بنکوهش این سیاهکاریها بگشاید !

ما انکار نداریم که فردوسی باشعرهای خود پرارجترین نیکی را بزبان فارسی کرده . نیز انکار نداریم که پارهٔ شعرا سخنان گرانمایه بزرگان را نظم نموده و آنرا زبان زد مردم گردانیده . چیزی که هست اینگونه شعرها بیش ازصد هزار بیت نخواهد بود . باز ماندهٔ آن نه تنها سودمند نیست زیان آورهم هست چنانکه سپس بتفصیل گفتگو خواهیم داشت.

سامان سخن در بایستتر از آرایش اوست

یکی از عیبهای شعر است که شاعر برای درست کردن بحر یا قافیهٔ بیت سامان سخن را بهم زند.

کمتر شعری را توان یافت که ترتیب جمله بندی تغییر نیافته و کلمه‌ها پس و پیش نشده باشد. چیزیکه هست گاهی نابسامانی اندك است و آنرا میتوان بخشود. مثلا در این شعر اسدی:

دو صد بار اگر مس به آتش درون
گذاری ازو زر نیاید برون

بایستی گفته باشد: «اگر دویست بار مس را درون آتش نهاده بگذاری زر ازاو بیرون نمی‌آید».

کرم بین و عفو خداوندگار
گنه بنده کرده‌است و او شرمسار

بایستی گفته شود: «کرم و عفو خداوندگار را ببین که بنده گناه میکند واو شرمسار میشود». ولی این اندازه بهم خوردن سامان بخشوده است. چراکه با این همهٔ نابسامانی باز معنی بآسانی فهمیده میشود. لیکن چه بسا که شاعر چندان نابسامانی پدید میاورد که معنی جز بیاری اندیشه فهمیده نیست. مثلا در این شعر اسدی:

شدی سوی جنك کسی کز تو بیش
بود مرگ را باز رفتن زپیش

که باید بگوید: «بجنك کسی شدن که زورش از تو بیشتر است مرك را پیشباز (پیشواز) کردن است» چندان نابسامانی روی داده که بخشودنی نیست همچنین در این شعر او:

ز چاهی که خوردی از و آب پاك

نشاید فکندن در او سنگ وخاك

که بایستی گفته شود : «ازچاهی که آب خوردی نشاید سنك بیفکنی یا خاك بریزی» نا بسامانی بیش ازاندازه است .

گاهی شعرا جملهٔ بسیارساده را بصورت معما میآورند اسدی گوید :

بد اندر جهان سال عمرم هزار

دوصد بروی افزون کم ازسی وچهار

«سال عمرم درجهان هزارو صدو شصت وشش بود » .

قطران میگوید : آن چنان ماه که بگذشته برو

سه یك ازسی شب وده یك زچهل

«ماه چهاده شبه»

گاهی شعرا برای وزن قسمتی ازجمله را دورمی اندازند چنانکه در- این یك بیت :

چون عمربسر رسدچه بغداد وچه بلخ

پیمانه چو پرشود چه شیرین وچه تلخ

که بایستی گفته شود : « چون عمربسر رسید چه در بغداد وچه در بلخ باید رفت وچون پیمانه پرشد چه شیرین چه تلخ خواهد ریخت» . در این بیت :

ای که پنجاه رفت در خوابی

مگر این پنج روزه دریابی

بایستی گفته شود : «ایکه پنجاه سال ازعمرت رفت ودرخواب بودی مگردراین پنجروزه که بازمانده دریابی آنچه راکه در آن پنجاه سال از دست دادی» !

گاهی شعرا ناگریزشده اند که سخن را تغییر داده دروغ بگویند چنانکه دراین بیت :

شنیدم که در دولت معتصم

اسیری گرفتار شد از عجم

شاعردانسته وفهمیده دروغ گفته. زیرا مقصوداشاره بداستان لشکر

کشتی معتصم بر سر عموریه است که در تاریخها مشهور است و در آن داستان اسیری که بدست روم افتاده بی‌شک از عجم نبوده بلکه زنی از عرب بوده که چون گرفتار شده داد زده «وامعتصماه» لیکن شاعر برای درست کردن قافیه سخن را تغییر داده.

نیز در این بیت

چنین گفت رستم بخداوند رخش

بدشت آهوی ناگرفته مبخش

برای قافیه «رخش» است که شاعر جملهٔ «بدشت آهوی ناگرفته مبخش» را که مثلی است برستم نسبت داده وگرنه رستم کسی نبوده که چنین سخنی از او نقل شده باشد. کسیکه بودنش یقین نیست و ما نام او را در افسانه‌ها می‌یابیم چگونه سخن او بیادگار مانده؟!

از اینگونه ناسزایی‌ها در شعرها بیش از آنست که بشمار بیاید. باید دید آیا شعر آن اندازه ارزش دارد که کسانی از برای آن چنین ناسزایی‌ها را روا شمارند؟! شعر اگر آرایش است چیزی نادرست و با عیب باشد آرایش بر آن ناسزاست. این کارهای شعرا بدان میماند که کسی در آراستن رخساره عروسی چشم آنرا بکند یا بینی‌اش را ببرد که جز نادانی شمرده نخواهد شد. سخن تا سامان درستی نداشته باشد سخن نیست چه رسد به آرایش آن.

بعبارت دیگر سخن بجای آینه است که روی معنی را مینماید. آینه را هم بهترین آرایش صافی اوست که بی آنکه خود در میانه پیدا باشد رویها را مینماید.

سخن نیز باید چندان ساده باشد که همچون زمینه خود آن در میانه ناپیدا باشد و شنونده چنین پندارد که معنی‌ها یکسره با او روبروست. اینکه کسانی بنام بحر یا قافیه سخن را از سادگی و سامان خود در برده بحالی می‌اندازند که شنونده باید زمانی دربارهٔ خود عبارت به اندیشه پردازد سپس بمعنی پی ببرد خود بدان می‌ماند که کسانی آینه را رنگین کرده یا جیوه پشت آنرا پاک نمایند و بدینسان آنرا از آینگی براندازند.

کوتاه سخن: شعرا چون سرگرم سخن‌بازی بوده‌اند عیب شعرهای خود را درنیافته‌اند. اگر هر شاعری در سراسر عمر خود یکصد بیت درست و سودمند بسنده میکرد چه برای خود او و چه برای مردم بهتر از آن بود که چندین هزار بیت یادگار از خود بگزارد.

آنکه ستمگری را میستاید بدتر از ستمگر است

شعر سخن است و آنرا بر سر هر موضوعی میتوان برد . ولی شعرای ایران بیشتر در چند زمینه سخنوری کرده اند و اینست که ما برای روشنی گفتار خود میخواهیم از یکایك آن زمینه ها سخن برانیم .

شعر در ایران در دربارها پیدا شده و در آنجاها پیشرفت نموده . از اینجا بیشتر شعرای ایران درباری بوده و بیش از همه در ستایش پادشاهان و وزیران و توانگران شعر گفته‌اند و میتوان گفت که مایهٔ بدنامی شعر بیش از هر چیز این موضوع بوده . زیرا این ستایشگری شعرا عیبهای بزرگی‌را در برداشته که به اختصار یاد آنها را میکنیم :

۱ـ بیش از هر چیز باید دانست که ستایش بیجا دور از آزادگی است کسانیکه زبان بستایش دیگران بازمیدارند فرومایگانی بیش نمیتوانند بود . بویژه آنانکه ستایشگری را پیشه خود سازند و از آن راه روزی دریابند . زشت تر از همه آنکه کسانی ستایشگر ستمکاران و نابکاران باشند و بجای نکوهش زبان بستایش آنان باز کنند .

۲ـ این سخنوران شیوا زبان که همیشه زبان بستایش ستمگران باز داشته و برای هر کار زشتی از آنان عذری میتراشیده‌اند از یکسوی پادشاهان و فرمانروایان را بستم دلیر ساخته آن چشمه داد پروری را که در دل برخی از ایشان بوده پاك کور می گردانیده اند از سوی دیگر مردم‌را بستم بردبار ساخته و حس بیزاری از ستم‌را که در سرشت هر کسی است ناتوان و نابود مینموده‌اند. بعبارت دیگر اینان با یاوه گویی‌های خود رنج پیغمبران را هدر ساخته‌اند و بنیادهایی‌را که آن فرستادگان خدا نهاده بودند براند اخته‌اند .

۳ـ اینان که دست پادشاه را ابر یا دریا خوانده و سرا و را که بیش

ازیکذرع و نیم اززمین بلند نبوده به آسمان میرسانیده‌انـد وهرروز پی گزافه تازه میگردیده‌اند نتیجه آن زشتکاری ایشان است کـه امروززبان فارسی پرازگزافه گردیده وکلمه ها بیکبارمعنی خود را ازدست داده‌اند.

اینکه درزبان ایران «یك هزاراست وهزارهیچ» عیبی‌است که هیچ زبان دیگری گرفتارآن نمی باشد واین عیب همانا نتیجهٔ گزافه گویی‌های شعراست .

٤ـ اینان که برای ستودن و بزرك نمودن پادشاهان ودیگران هر روزپی‌معنی تازه ای میگردیده اند وبمغزفرسودهٔ خود فشار می آورده‌دند کارشان بسرسام گویی انجامیده ویکرشته معنی‌هایی‌ازخود درآورده‌اند که جزسرسام چیزدیگری نیست :آسمان دربرابر ناصرالدین‌شاه بسجده افتاده واین است که قامتش دوتا است . بهرام‌غلام شاه عطارد دبیراو وتیر پیك اوست .

نه کرسی فلك نهـد اندیشه زیر پای

تـا بوسه بر رکاب قزل ارسلان زند

اینهاهمه سرسام است . بدامردمی که‌کارشان به این‌سرسامها بکشد!

٥ ـ اینان که گزافه ها وسرسامهای خود را هنری پنداشته اند وبه گمان خود «دروگوهرازدریای طبع بیرون ریخته اند» وازاینجا همیشه از پادشاهان بخششهای گزاف‌چشم‌میداشته‌اند وبچنان بخششهایی نمیرسیده‌اند (بایستی هم‌نرسند) اینست که همواره زبان بشکایت‌روزگاربازمیکرده اند وفلك را غداروچرخ را شعبده باز وگردون را دون وجهان را بی مهرو گیتی‌را پیرزال جادو میخوانده اند .

ازاینجاست که‌زبان فارسی‌راآلوده یگرشته‌عبارتهای بسیارننگین و بیمعنایی‌ساخته اند که کمترزبانی‌مانندآنرا دارد . عبارتهایی که دلیل‌تنبلی وبد اندیشی یکمردم بشمار است . عبارتهـاییکه خرد و آزادگی از آنها گریزان است .

اگرزیانهایی‌راکه این یکدسته شعرای ستایشگربه ایران وایرانی‌-گری رسانیده اند درست شرح دهیم کتاب جداگانه دربایست است . مرا شگفت می آید ازکسانیکه این شاعران را ازبزرگان ایران شمرده در

کتابها نامهای آنان را می نگارند ؛ آیا اینان چه نیکی ازخود بیادگار گزارده اند ؟ :

اگر گفته شود اینان گذشته ازستایش این وآن شعرهایی نیزدرپندو اندرزسروده‌اند میگوییم :

چه‌اثری برآن پندها باراست ؟ ..

آری قطران‌تبریزی میگوید :

مرا از شکستن چنان عار ناید

که از ناکسان خواستن‌مومیایی

ولی درجای خود اویکعمر به این دروآن در میدویده وآبروی خود را میریخته این گفتهٔ اوچه اثری دردلهـا خواهد داشت؟! مگرهرچه گفتی پنداست ؟!

اگر گفته شود اینـان چون هنرمندانند ازبهر هنرشان آنان را از بزرگان میشماریم. میگوییم : مگر هرهنرمند ازبزرگان‌است؟! آنگاه چه هنری از اینان جزسخن باقی بازمانده ؟ ! نادانا مردمی که سخن بافی را هنری بشمارند !

اینـان رسوایی را به اینجا رسانیده اند که‌گاهی پادشاهان هم از شنیدن‌آنان‌پرهیزجسته وستایشهای‌آنان‌را ننگ‌خود میشمارده‌اند . چنانکه شاه طهماسب‌صفوی‌قصیدهٔ‌را که‌محتشم‌درستایش او گفته‌بود نپذیرفته غدغن کرد که دیگر اورا بقصیده نستاید‌آن داستـان هم معروف است که‌شاعری درمازندران درستایش داعی کبیرگفت :

الله فرد وابن زید فرد

داعی‌خشمناك شده شاعر را چوب زد والحق‌کار بسیار خوبی کرد . اگرچند تن از پادشاهان هریکی در زمان خود جلوگیری ازگزاف بافی شعرا میکرد ایران اینهمه‌گزند ازدست‌آنان نمیدید کسانی‌هنوزهم درنمی یابند که این چامه سرایان چه زیانی به ایران رسانیده اند . ولی ما بی پرده می گوییم که برای‌زبونی ایرانیان یکی‌ازبزرگترین‌علتها این‌شعرای چاپلوس وبی‌آبرو بوده‌اند .

دربارهٔ اینان‌آن‌بس که جنگیزخان وپسرانش آنهمه‌آتش بایران‌زدند

که قرنها بایستی زبانزد مردم باشد وسوگواریها نمایند از آنهمه شعرای ایران یکی نبوده که قصیده در باره آن حادثه بسراید یا مثنوی تألیف نماید ! درحادثه تیمور کورکان که آنهمه کشتارها را در ایران کرد نه تنها شاعری نکوهش او نکرد بلکه کتابها درستایش اوو کارهای او پرداختند و پس از مرگش ماده تاریخها سروده او را روانه « بهشت جاویدان » گردانیدند .

عشق را با سخن سنجی چه پیوستگی درمیانست ؟!

یکی اززمینه های شعردرایران غزل‌است این یکی از کارهای‌بسیار شگفت شعرای ایران است که عشق را با طبع شعر بستهٔ یکدیگرمیشمارند واینست که هرشاعری بعاشقی برمیخیزد وصد ها غزل های عاشقانه‌میسراید بلکه کسانی عشق را یك پیشهٔ میشمارند و اینست که خود را «شاعرعشق پیشه» میستایند . شگفتا عشق را بـا سخن سنجی چه پیوستگی در میان است ؟!

عشق یك‌گرفتاری بلکه‌یك بیماری است که‌گاهی برای کسانی‌روی میدهد وپس ازدیری رفع میشود چه آن‌کسان سخنوروشاعر بـاشند وچه جزازو .

این اشتباه ازآنجا برخاسته‌که یکی دوتن از شعرای بنام‌گرفتـار عشق بوده‌اند وبزورسوزش دل غزلهایی سروده اند . دیگران که پس‌از ایشان‌آمده اند مگوپنداشته‌اندکه هرشاعری عاشق هم باید بود . اینست که هرکس ازآنان غزلهای فراوان سروده انـد . ولی این درست بـدان میماند که‌کسی بیمارنباشد و بدروغ ناله از درد بیماری نماید . آیا چنین کاری بیخردانه نخواهد بود ؟!

شگفت ترآنکه اینان که بعشق دروغی غزل میسرایند وبا دلی‌سرد وتهی ناله ازسوزش ودرد میکنند اینست که می‌بینی بیکبارهمه آن ناله‌ها وزاری را رهاکرده ودراثنای غزل پندگویی میآغازند یـا فیلسوف دور اندیش گردیده گفتگوازفلسفه مینمایندکسی نمیپرسد پس عشقت‌کو؟!

بلکه بسیاری ازآنان سخن ازروی قافیه میسازند . بدینسان که‌کلمه هایی راکه قافیه میتواند بود پهلوی هم مینویسند مثلا : هشیار ـ بیمار ـ معمارـ دیوارـ سردارـ تالارـ دادارـ افشارـ افسارـ سپس برای

هریکی از اینها بیتی میسازند بی آنکه پروای تناسب مطلب را نمایند و آن بیتها را پهلوی هم گزارده غزلی پدید میآورند. پس بیجا نیست که ما اینان را سخن ساز مینامیم واین همه نکوهش برآنها روامیشماریم.

این کار آنان بدان میماند که کسی صد تومان پول برداشته برای تهیه آذوقه زمستان ببازار برود ولی بجای آنکه هرچه در بایست دارد آنرا بخرد «ذوق ادبی» بخرج داده آنچه را که حرف نخست نام آن سین است از سرمه سرکه - سینی - سوهان - سنك پا ومانند اینها خریداری نماید آیا چنین کسی نادان بشمار نخواهد رفت ؟!

اینان میپندارند که شعر چندان گرانبهاست که هرچه گزافکاری در زمینه آن بکنند بخشیده میباشد. ولی باید بدانند که شعرا گر برای سخن آرایش است معنی برای آن بجای روان میباشد و آنانکه پروای معنی نکرده شعر میسرایند بدان میماند که کسی تن بیروانی را آراسته باشد.

سخن کوتاه کنیم: این داستان غزلسرایی کار بیهوده ونابجایی است که هیچگونه جهت خرد پسندی برای آن نتوان پیدا کرد. گذشته از آنکه شعرا دراین غزلهای نابجای خود یکرشته زشتکاریهای دیگری را انجام میدهند که جز نادانی و بیخردی عنوان دیگر ندارد. کمررا مو گودی زنخ را چاه ابرو را شمشیر مژگان را تیر بالا را سرو چشم را آهو زلف را عقرب یامار خواندن براستی سرسام است. بگفتهٔ آن شاعر قفقازی اگر این ستایشها براستی در کسی پیدا شود همانا زشت ترین پیکری خواهد بود. دریغ از هوش آدمی که درچنین راهی بکاررود. دریغ!

آن شعرا که مرده‌اندما امروزدسترس بآنان نداریم. من دلم میخواست که شعرای زنده میگفتند که این بیهوده کاریها از بهر چیست ؟! آیا چه سودی ازاین غزلهای آنان بمردم یا بخود ایشان میتواند رسید ؟! آیا از خردمندی سزا ست که با سخنان پوچ و بیهوده عمر خود ودیگران را تباه گردانند ؟!.

بدترین دشمن آدمی هوسکاری است. خوشا مردمی که در هر کاری هوس را کنار نهاده وسودوزیان آنرا بسنجند وسپس بدان بپردازند. کنون ما نیزازشعرای خود میپرسیم آیا سود وزیان این کارهای خود را سنجیده‌اند یا تنها ازروی هوس به آنها میپردازند ؟. اگرراستی مایه کارایشان هوس نیست وسودی ازآن امید دارند چه بهتر که ما را نیز آگاه سازند!

از شگفتیهاست که بسیاری از شعرای غزلسرا دریغ از آن نداشته اند که خود را «سگ» یا «مگس» یا «پشه» بنامند واز بلهوسی ازچنین ننگی هم پرهیز نکرده‌اند واینک ما برخی از شعرهای آنان را در اینجا مینگاریم:

یکی گفته :

نهاده‌ام چو سگان سر بر آستانه تو
فرشته را نگزارم بگرد خانه تو

دیگر گفته :

زخیل اهل وفاییم در زمانه تو
سگ تواییم ولی دور از آستانه تو

سومی گفته :

پهلوی سگ تو جاست ما را
جایی به از آن کجاست ما را؟

چهارمی پابوسی سگان یار را آرزو کرده :

پا بوس سگان تو نگویم هوسم نیست
دارم هوس اما چه کنم دسترسم نیست

پنجمی سروده :

شب با سگ کویت چو هم آغوش شوم
من نالم و تهمت سگ کوی تو کنند

ششمی خود را کمتر از سگ خوانده :

در پیش تو قدر هر سگی بیش از ماست
ما این همه استخوان شکستیم عبث

هفتمی از کرده خود همچون سگ پشیمان گردیده :

سگش را با رقیب ازساده لوحی آشنا کردم
کنون ایشان بهم یارند و من چون سگ پشیمانم

هشتمی خود را سگ سگ یار شمرده :

میان ما و سگ یار فرق بسیار است
چرا که ما سگ اوییم و او سگ یار است

نهمی گفته :

لاف قوت مزن ای پشه لاغر که شکست
زیر این بار گران پشت همه پیل تنان

دهمی سروده.

همای اوج کمالی چه نقص بودی اگر
زفر سایه تو بهره ورشدی مگسی؟

یازدهمی که پست نهادی را ازاندازه گذرانیده ازممدوح خود که گویا پادشاه یا وزیری بوده درخواست استخوان کرده بدین عنوان که لاف سگی اورا میزده:

با فلك آندم که نشینی بخوان
پیش من افکن قدری استخوان

کاخسر لاف سگیت میزنم
در بدیهٔ بندگیت میزنم (۱)

بگفته یکی ازدانشمندان خراسان اگر شعرهایی که شاعردرآن خود را سك یا خریا گاو یا مگس خوانده گرد آوریم خود کتاب بزرگی خواهد بود. نادانی نگر که درراه دلبرهیچ و نابود خود را بدین سان چرکین ساخته‌اند. راستی اینست که اینان بس که سرگرم سخن بازی بوده‌انداز هوش بیگانه شده هرکاری را اززشت وزیبا درزمینه آن بیهوده کاری خود آسان میشمارده‌اند. چه بسا که شاعر برای بکار بردن جناس یا «ردالعجز الی الصدر» ؛ مثلا ازهجو مادرخود دریغ نگفته یا از بهرنمودن یك مضمونی خویشتن را آلوده هرننگی گردانیده:

ای صادق آنکسان که طریق تو میروند
ایشان خرند و خر روش گاوش آرزوست

گیرم که خر کند تن خود را بشکل گاو
کوشاخ بهر دشمن و کو شیر بهر دوست

گاهی حمله هایی ازاینان سرزده که اگربیگانهٔ بشنود یقین خواهد کرد که گوینده آن دیوانه بود یا تب داشته وسرسام میگفته:

بیا که گریه من آنقدر زمین نگذاشت
که در فراق تو خاکی بسر توان کردن

درغم یارنابوده وپنداری چندان گریسته که اشك اوسراسر روی زمین را تر ساخته که خاکی برای ریختن بسر خود پیدا نمیکند ـ آیا این

---

۱ ـ این شعرها را یکی ازدوستان ما یادداشت کرده وفرستاده بی آنکه نامهای شاعران را قید نماید ویا سندی برای اعتبار آنها نشان دهد: ولی بهرحال ما اعتماد براستگولی آندوست داديم. نیزازخود شعرها پیداست که ساختگی نیست اینست که درنقل آنها تردید ننمودیم.

سرسام نیست!؟ ما هنگامیکه درافسانه های یهود میخواندیم آدم‌در فراق بهشت چندان گریست که رود ازچشم اوروان گردید برابلهی آن گروه میخندیدیم . آیا دیگران هم برابلهی‌این شعرای ایرانی نخواهند خندید!؟ گزافه هم اندازهٔ دارد ! این جمله ها ازسرسام نیززشت تراست ! کار به جایی رسیده که شاعربیسواد شوشترهم میگوید :

دلتـه ده او سبزه‌اك مخی آبـی بیشوم

بسکه ریختم سواری کچـه عـالـم اوه

بدلبر پیغام میدهد : اگرمیخواهی پیش من بیایی بیا که‌آب ترا‌ببرد زیرا بسکه من اشك ریخته‌ام کوچه لبالب آب است ! سرسامی کـه تبدار چهل درجه حرارتی هم ازآن گریزان است .

آیا نباید پرسید که مقصود ازاین گزافه های بی اندازه چیست !؟ آیا چه فرقی میانه این آشفته‌گوییها با سرسام تبداران هست !؟ آن‌سبك مغزان که زبان این آشفته‌گویی‌ها را نمیفهمند معذورند . ولی خردمندان میدانند که این سخنان آشفته چه‌گفتن وچـه شنیدن وپذیرفتن مایهٔ سستی خردها است .

باید آنکسانیکه خدا را «شاهد» بخوانند!

سیاهکاری دیگر که شعرای ایران داشته‌اند آنکه کسانی پندارهای بی‌پای صوفیگری را با اصطلاحات میخانه بهم در آمیخته یکرشته سخنان زشت اندرزشتی پدید آورده‌اند. **صوفیگری در آغاز پیدایش خود «دل از جهان کندن و از خود گذشتن و آزار بکسی نرسانیدن و اینگونه ستوده کاریها بود.»** ولی سپس کسانی آنرا مایهٔ فریب مردم ساخته و یکرشته پندارهای بی سروبن زشتی از وحدت وجود و پیوستن بخدا و مانند اینها به آن در آمیخته و اینست که یکدسته صوفیانی پیدا شده‌اند که براستی از خداودین بیگانه و خود دشمنان بزرك مسلمانی بوده‌اند و زشترین بدعتهارا درمیان مسلمانان پدید آورده‌اند. اینان بیکاری را که ننك آدمیگری است پیشهٔ خود داشته نابکاری با پسران ساده روراکه در اسلام از پلیدترین گناهان است روا شمرده و پیران ایشان خود را از پیغمبران بالاتردانسته دعویهایی میکردند که هیچ پیغمبری نکرده.

درمیان مسلمانان گروهی دروغگوتر از اینان نبوده چنانکه اگر کتابهای آنان را ببینیم بی شك نه بهر از ده بهر آنها جز دروغ و گزافه نیست.

شیخ عطار در تذکرة الاولیاء داستانی آورده که یکی از بزرگان صوفیان درویشی را که علاقه به تربیت او داشت سه سال در بازارها بگدایی واداشت.

چنانکه نوشته اند راهنمای خود عطارهم بصوفیگری یك گدائی بوده و برهنمایی او شیخ از سوداگری که مایه گردنفرازی و بهترین طاعت است دست کشیده به تنبلی و گدایی افتاده است.

ازصوفیگری درجای دیگر گفتگو باید کرد. دراینجا مقصود آنستکه شعرا چنین پندارهای بی بنیاد و نازیبایی را از صوفیان گرفته و آن را با

اصطلاحات میخانه بهم در آمیخته اشعار بسیاری در این زمینه سروده والحق آبروی خود واسلام وایران دریکجا بباد داده‌اند. زهی بیشرمی آن کسانی که خدارا «شاهد»(۱) بخوانند.

زهی پلیدی آن نامردانی که پیغمبران را «پیر میکده» نامند تفو! براین نادانان تفو!

این سیاهکاری از آنجا برخاسته که صوفیان که دسته دسته درخانقاها گرد می‌آمدند وچون همه مفت خورده گردن ستبر میساختند وهرگز غمی از روزگار بردل نداشتند این بود که بکامگزاری برخاسته روزانه چند بار حلقه زده درویش بچه‌گان را درمیان انداخته بادف وآواز، دست افشانده پای میکوبیدند. ولی برای فریب مردم که نشان بریده نشود این رقص وکامگزاریرا عبادت جلوه میدادند وبیشرمانه دعوی عشق بخدا کرده خدا رامعشوق ودلبر مینامیدند.

برخی شعرا هم که میخوارگی را پیشه داشته وآنچه راکه بنام صله شعرازاین وازآن درمی‌یافتند درمیخانه‌های ارمنیان یازردشتیان صرف باده وساده میکردند اینان اگرچه کسان تردامن وبی پروایی بوده ودرپی آبرو نبوده اند وپاره ای از ایشان باصوفیان دشمنی مینموده اند باآنهمه این درس را ازصوفیان یادگرفته‌اند که آنان نیز پردهٔ خدا پرستی بروی سیاهکاری های خود بکشند و اینست که خدا را به میخانه ها کشانیده و میخواری را عبادت جلوه داده ودرشعرهای خودآن ننگین کاریها را پدید آورده‌اند:

زاهد بخرابات بیـار است مترس
ترسی که دراین راه خطرهاست؟مترس
آنکس کـه ز ترس او نیایی برما
پنهان ز تـو در خرابهٔ ماست مترس

پیداست که نخست این کارخاص چند شاعر بی ننگ وآری بوده ولی کم کم زشتی آن ازمیان برخاسته وهرشاعری کم وبیش آلوده آن گردیده بلکه شعراآنرا دلیل «حکمت» و«عرفان» گرفته‌اند که هرشاعری که میخواسته خود راحکیم وعارف جلوه دهد شعرهای خود را بدان اصطلاحات ننگین می آلوده.

(۱) ازشاهد درزبان صوفیان وشعرا بچه های نابکارمقصوداست.

کار بآنجا کشید که مردی که او را «حکیم بزرگ» ایران میخوانند در باره خدا چنین می گوید:

بسا که توان گفت این سخن که نگارم
شاهد هرجایی است و پرده نشین است

خاك بر سر حکیمی که خدا را «شاهد هرجایی» بخواند. تو گویی قحط عبارت بوده که نیاز بچنان عبارت زشتی افتاده!

این نکته را هم بگوییم که بیشتر اینان نافهمیده سخن رانده اند و بیش ازاین نمی‌خواسته‌اند که بوی «وحدت وجود» از سخنشان برآید و نزد مردم بعرفان وحکمت معروف شوند واینست که اگرخودشان زنده بودند نمی توانستند ازعهدهٔ معنی آنها برآیند. چیزیکه هست مردم این شعرها را خوانده و بزوراندیشه وپندار معنی برای هریکی درست میتمایند وچه بسا که نافهمیده وبا معنی‌های ناروشن آنها را بیاد میسپارند و این خود بدترین کاری است که میکنند.

اینکه توده انبوه درایران بیشترچیزهارا نا فهمیده میپذیرندهمانا یکی ازعلتهای آن رواج آنگونه شعرهای بی معنی است. اگردرهزار سال پیش کسی درایران برخاسته دعوی میکرد: «من غیب منیع لا یدرك» هستم مردم هرگزاورا رها نکرده پافشاری میکردندکه مقصود خود رااز آن مطلب آشکارسازد وچون مقصود اورا درمیافتندکه چون دعوی‌خدایی دارد خیو برویش می‌انداختندکه مردك توکه همچون دیگران اززنی‌زاییده شدی وهمچون دیگران سرا پانیازی - توکه ازبیم جان ازشهری بشهری گریخته توکه ازترس مردم بار ها سخن خودرا عوض کردهٔ - چنین‌تویی چگونه خدا تواند بود؟!

ولی زشتکاریهای صوفیان وپارهٔ شعرا که پندار بی سروته «وحدت وجود» را بازاری ساخته ودلهای همه را پرازآن گردانیده اند وازآن سوی مردم را بپذیرفتن چیزهای نافهمیده عادت داده‌اند این نتیجه را پدید آورده که درزمان ما چنان مردکی پیدا شده وخود را «غیب منیع لایدرك» خوانده وهزارکسان هم مقصود را دریافتند با این همه ایرادی براو نگرفتند! این یکی ازنتیجه های آن سیاهکاریهای صوفیان و شعرا بود...

شاعریکه بهجو و دشنام زبان بیالاید پستی و پلیدی، خود را نشان داده

زمینه دیگری که شعرا برای چامه سرایی خود برگزیده‌اند هجو و دشنام‌است . این کار آندسته‌ازشعراست که کار گدایی را بقولدوری‌رسانیده بوده اند. چنانکه پارهٔ گدایان چون بخشش نیافتند زبان بدشنام و نفرین باز کنند اینان نیز برای آنکه توانگران را بترسانند ازهجوودشنام پرهیز نداشته اند . وچون اینگونه چامه سرایان بسیار کم بوده‌اند ما بسخن‌دراز دربارهٔ آنان نمی پردازیم . ولی ازیاد این نکته غفلت نمی نماییم که **نگهداری‌هجوهای‌اینان واینکه آن زشتگویی ها راازدیوانها بیرون نمی کنند عیب بزرگی برایران است . یك مردمی تا چه اندازه‌بیراه‌باشدکه دشنام وزشتگویی رانیزجزو «ادبیات» دانسته درکتابها نگاه دارد !**

نیز آندسته‌شعرایی که‌نام«غلام» و«شاهد» درشعرهای‌خود سروده‌اند زشت ترین خیانت را به ایران کرده اند اینان اگرسخن ازدرو گهرمی - سرودند جبران این خیانتکاری‌شان نمیکردوهرگزشایسته نبود که ایرانیان گفته های آنان را نگاهدارند ومایهٔ سرافکندگی یك کشور کهن همچون ایران را فراهم سازند !

ایران آینده باید جز از ایران گذشته باشد.

سخن کوتاه کنیم: شعرای گذشته ایران باهمه بیشماری تنها چند تن بشماری از آنان درخور آنست که ایرانیان مایه سرفرازی خود شمرده نام های آنان را در کتابها نگاه دارند. وسرآمد اینان بی گفتگو شاعر گران مایه ایران فردوسی است این مرد غیرتمند زبونی راکه زبان ایران در برابر زبان تازی پیدا کرده بود برنتافته با سی سال رنج شاهنامه را سروده که خود مایه زندگی زبان فارسی گردیده این شاعر برگزیده نه غزلهای بیهوده سروده ونه ستایشهای نابجا کرده ودر پاکنهادی او این بس که در گله وبدگویی ازسلطان محمود هم آنهمه پاکزبانی نموده است هرکسی میتواند برشعرای دیگر ایران نکوهش کرده بگوید: باری چرا فردوسی نبوده اند؟!

بهرحال شعرای امروز ایران باید راههای نوینی برای شعرسرایی دربیش گیرند. ما بارها گفته ایم واینك باردیگرمیگوییم: «ایران آینده باید جزازایران گذشته باشد» امروز باید ایرانیان خطی میانه گذشته و آینده کشیده درهرکاری خرد راآموزگارخود ساخته بنیاد نوینی بگزارند درزمینه شعرهم باید بیکباراز گذشتگان چشم بپوشید وهرگز گرد پیروی آنان نگردید وبراهنمایی خرد راه نوینی آغاز کرد. ما راهنمایی هایی راکه دراین باره داریم به اجمال مینماییم وامیدواریم شعراییکه با ما همراهی دارند این آرزوی ما بدستیاری آنان انجام خواهد گرفت:.

۱ــ سخن جزازبهرمعنی نباید سرود واز بیهوده گویی پاك پرهیز جست. شعر که نه ازبهرمعنی گفته شود به چیزهای پوچ وبیمغزمانسته نشان بیمغزی گوینده نیزخواهد بود. سخنی که بهنگام نیاز به آن گفته شود ارج زروسیم خواهد داشت ولی سخنی که بی نیازانه گفته شود بی ارجتراز سفال باره خواهد بود.

۲ـ همیشه باید سامان سخن را نگاهداشت وشعریکه آن سامان را بهم بزند یا مایهٔ بیش و کمی معنی باشد باید از آن در گذشت. باید کم گفت وسخنان مغزدار و بسامان گفت

۳ـ باید ازستایشگری سخت پرهیز کرده آزادگی خود را فدای شعر نساخت. ازچاپلوسی سخت بر کنار بود. بویژه‌ازچاپلوسی برستمگران که خود ستمگری را رواج دادن است.

شاعراگرارج جربزهٔ خدادادی خود را بداند باید همیشه بنکوهش ستم ترزبان باشد.

٤ ـ باید از گزافه که عیب بزرگی برزبان فارسی شده کنار جست نیز گرد مضمون های سرسام آمیز که شعرای پیشین رواج داده‌اند نگردید

٥ ـ باید ازغزل که جز بیهوده گویی نیست پرهیز کرد و برای‌جبران سیاهکاری های شعرای گذشته شعرها درنکوهش شاهد بازی واینگونه پستی ها سرود تا ایران را ازسرافکندگی درآورد. هم باید مردم رااز زیان صوفیگری و پندار های پوچ صوفیان که در دل ها جا گرفته آگاه ساخت.

٦ـ بجای هجوها وشعرهای‌دشنام آمیز که شعرای پیشین سروده‌اند باید شعرها درنکوهش‌دشنام گویی وبدزبانی که درایران سخت شیوع‌دارد وخود مایه سرافکندگی است سرود ومردم را ازآنها بازداشت.

۷ـ ما امروزصد ها زمینه های سودمند برای سخنوری داریم. باید این زبونی راکه شرقیان در برابر غربیان دارند نکوهش کرده از رواج بد آموزیهای اروپاییان درشرق جلوگیری کرد. از یکسوی با بیدینی وازسوی‌دیگر باگمراهیهای دینی وبا خرافه ها وافسانه ها نبرد نمود. ازایران بنیاد پراکنده دینی وپراکنده زبانی را برانداخت. زنان را به‌آنچه شایسته ایشان است راه نموده جوانان رااز بلهوسیهای برگزند بازداشت وصدها ماننداینها.

اگرشعرا دربند آنند که‌ازهنرخدادادی خود سودی به ایران‌برسانند وخود را درمیان ایرانیان نام‌آوروگرانمایه گردانند باید دراین زمینه‌ها شعر بسرایند وگرنه سخن بازی آنگونه که امروزهست ودرمیان جوانان روزبروز بررواج خود می‌افزاید جزگزند وآسیب برایران نتیجه نخواهد داشت.

این را هم باید گفت که بسیاری ازجوانان شعرسرای امروزی اگر هیچ شعر نگویند برای خود و دیگران بهتر خواهد بود. **شعر جربزه خدا دادی میخواهد** واین جربزه را هر کسی ندارد و بیشتر جوانان امروزی با نداشتن جربزه زبان بشعر میگشایند واینست که خود را رسوا میگردانند.

اینان میپندارندهمینکه چندجمله بهم بافتند ووزن وقافیه برای آنهادرست گردانیدندآن جمله ها شعر بشماراست وآن بافنده شاعردیگر نمیگویند. آیا نتیجه آن چیست؟! آیا سودی برای گوینده یا شنونده دارد؟!

اگرچه گناه این جوانان امروز بگردن روزنامه‌ها است که بهوای پر کردن ستونهای خود هرچرندی را از نظم یا نثرچاپ‌مینمایند وهرجوانی چون شعر خود را در روزنامه چاپ شده یافت هرچه دلیرتر گردیده شب وروزیاوه بافی مینماید وبدین سان هوش ومغزخود را هدرمیسازد!

کمتر کسی است که آغازجوانی هوس شاعری دامنگیر او نشود ولی فیروزبخت آنکسی است که خویشتن پی بزیان کار برده یاخردمندی اورا از آن زیان آگاه گرداند.

شگفت‌تر ازهمه آنکه دربیشترشهرهای ایران وافغانستان انجمنهای ادبی برپا گردیده وبسیاری از این انجمنها کاری جزآن ندارند که جوانان بلکه کودکان را بشعرسرایی برانگیزد وهفته یکبار که گرد هم می آیند غزلهای تازه خوانده پیر وجوان راپورت عشق بازیهای هفتگی خود را (عشقبازی دروغی با دلبرپنداری) بانظم به آگاهی دیگران میرسانند وهر شعریکه خوانده شد نیك یابدآنراپسندیده دست‌میزنند وبدین حال‌جوانان را بشعر گویی دلیرترمیگردانندآیا این رسم‌خردمندی است؟!

در پایان گفتار دو باره میگوییم که مقصود ما ازاین گفتار ودیگر گفتارهایی که داریم‌جزفیروزی وسرفرازی ایران نیست‌وهرآنچه میگوییم دلیل آنراهمراه می آوریم. با این همه کسانی که ایرادبرگفته‌های مادارند یا خطایی برماگرفته اندآنان نیزبنویسند که خودمان نگارش ایشان را چاپ مینماییم اماآن بدگوییها وپرده دریها که درپشت سر، ودراین گوشه وآن گوشه کرده شود ماآنها را جزنشان‌پستی وفرومایگی آن کسان نمی-دانیم واینك پاسخ آنان را با این چند سطرپیام می‌فرستیم.

ازسال یکم‌پیمان

گفتار دوم

در پیرامون شعر

از مقالهٔ که دربارهٔ شعر (شعردرایران) نوشتیم برخی دوستان گله نوشته‌اند. یکی ازایشان که‌از شعراست چنین مینویسد: «شایسته نبود که‌شما شعرارا برنجانید بخصوص که اول کار شماست. به مساعدت شعرا احتیاج دارید».

میگوییم امروز هیچکس به‌اندازهٔما بدوستی مردم نیازمندنیست‌وما سخت پرهیز داریم که کسانی‌را رنجانیده باخود دشمن گردانیم. لیکن مااین‌هم نمیتوانیم که‌از گفتن عیب‌هایی که زیان آنها بهمه‌توده میرسد، زبان بازداریم.

درزمینهٔ شعرهم عیبهای گفتنی بسیار است. شعر درایران درقرنهای زبونی ایرانیان پیداشده واینست که آلودگیهای بیشمار دارد که اگر امروزهم از آن آلودگیها پاك‌نشود بی‌پرده باید گفت که جز کندن ریشهٔ هوش ودانش ایرانیان میوهٔ دیگری نخواهد داد.

تنها «شعر» نیست هر گروهی تانیك‌از بد جدانسازند وهمیشه‌بنیکی نکوشند جزراه تباهی نخواهند پیمود.

شعرا اگر میگویند هرچه شعراست نیك است وهر که شاعراست نیکوکار میباشد وهرگز نباید ایرادی برآنان گرفت بی پرده باید گفت سخت‌بخطا میروند واین‌راه آنان‌جز بسوی تباهی نیست.

ما می‌بینیم که برخی ازشعرا که‌جز بیهودگویی کاری نداشته بلکه زشتگوئیهای بسیاری هم کرده‌اند چون کسی ازجلو ایشان درنیامده‌وعیب ایشان بازننموده کم کم مغرورشده وبدعوی‌های بیجایی برخاسته‌اند.

یکی از اینان انوری است که تنها هنری که داشته بهم بافتن معنی‌های سرسام‌آمیز بوده و بس:

گر نور چو عقرب نشدی ناقص و بیچشم
در قبضه شمشیر نشاندی دبران را

از ناصیه کاه ربا گرچه طبیعی است
سعی تو فرو شوید رنگ یرقان را

انصاف بده تا در انصاف تو باز است
غمخوارتر از گرگ شبان نیست غنم را

هزار سال بقا باد شاه عالم را
که هست گردش گردون ملک را محور

به تیغ کین تو آن را که کشته کرد اجل
خدای زنده نگرداندش بنفخهٔ صور

آب و آتش را اگر در مجلسش حاضر کنند
از میان هردو بردارد شکوهش داوری

شما اگر بشنوید که فلان تاریخنگار چینی در کتاب خود چنین نوشته که در زمان فلان پادشاه چینی چندان ایمنی و آرامش درچین پدید آمد که گرگها دیگر آزار گوسفند نمیکردند وچه‌بسا که گرگ ومیش باهم از یك چشمه آب میخوردند آیا دربارهٔ آن تاریخنگار چه‌عقیده پیدا میکنید؟ جز اینست که اورا نادان یا دروغگوی بیشرم میشمارید؟!

یا اگر در انجمنی نشسته‌باشید کسی چنین گفتگو آغاز کند که دیروز از بیابانی میگذشتم بره‌ای را دیدم ازرمه دورافتاده ودربیابان سرگردان مانده دراین میان ناگهان گرگی را دیدم که دوان‌دوان خودرا بآن بره برسانید وآنرا بدوش کشیده دوان‌دوان تانزد رمه بردش و بدست شبان سپردش آیا چه‌پاسخی بآن کس میدهید؟..

جز اینکه اورا دیوانه پریشان‌مغز میشمارید و برحالش افسوس ها میخورید؟

پس چه خواهند گفت وچه خواهند اندیشید اگر چینیان یا مردمان دیگری این‌شعرهای شعرای مارا بشنوند ومعنی آنهارا بفهمند؟! آیا تنها گفتن اینکه اینها «مبالغه» است وحقیقت‌نیست چارهٔ درد را خواهد کرد؟ آیا نخواهند پرسید که‌سود این‌مبالغه‌ها چه‌بوده؟! اگر چنین پرسشی کردند

آیا چه پاسخی برای آن داریم؟!

نخست باید دانست که «مبالغه» یا بعبارت پارسی گزافگویی دور ازخرد است و آدمی خردمند هرگز گرد آن نمیگردد. دوم بایددانست که گزافگویی هم اندازهٔ دارد و گفتن اینکه:

گرگ ازمهابت تو بره‌مانده میش‌را
بردارد از زمین و بدوش شبان دهد.

یا گفتن اینکه:

چنان بعهد تو میزان عدل شد طیار
که میل سوی کبوتر نمی کندشاهین

گزافه‌هم نیست وانصاف را جز کلمهٔ «سرسام» شایسته نام‌دیگری هم نمیباشد.

اگرچه خودآن سرایندگان‌را غرور برداشته و چنین میپنداشته‌اند که‌از این «آسمان و ریسمان» بافی هنربزرگی مینمایند بلکه گـاهی بیشرمی نموده دم‌ازدعوی‌های دیگری‌میزده‌اندچنانکه‌همان‌انوری‌میگوید:

من نمیدانم که این‌جنس سخن را نام چیست
نه نبوت می تـوانم خواندش نه ساحری!

ولی ماآنان را ازاسب غرور پایین‌آورده دوباره میگوییم که این جنس سخن جز بیهوده‌گویی نبوده وجزنام «سرسام» نداشته است.

مانه‌تنها شعرا را که بافندهٔ این‌مضمونها میباشند نکوهش‌مینماییم بلکه پادشاهانی راکه این بیهوده‌گویی هارا شنیده و تـکان نخورده‌اند نیز درخور نکوهش میدانیم.

از آن‌سوی‌هم می‌اندیشیم که آن‌پادشاهان جزیکمشت مردم‌بی‌ارجی نبوده‌اند وکارهای دیگر ایشان‌نیز ازاینگونه وچنین بوده.

مثلا سلطان سنجر که انوری این بیهوده‌بافیهارا درستایش‌او کرده خود مرد روسیاه ونابکاری‌بیش نبوده (۱) دریغا ایران که بدست آنگونه

---

(۱) شاید خوانندگان نخواهند دانست که ما برای چه سلطان سنجررا که آنهمه ستایشها از او درکتابها نوشته‌اند روسیاه و نابکار میخوانیم شرح نابکاریهای اورا در تاریخ عماد اصفهانی بخوانند که چگونه پسران زیبارو را برگزیده وبا آنان عشقبازی ها میکرده وآنان‌را بر وزرا وامرا چیرگی میداده تاآنجا که یکی ازآنان روز روشن سر وزیر سنجر را برید. چنین کسانی چه‌شاه و چه گدا پست‌ترین آدمی میباشند وهمیشه باید نامهای آنان‌را بزشتی برد.

کسان افتاده بوده؛ صد دریغا!

دوباره میگوییم که آن زمانها دورهٔ زبونی و بدبختی ایرانیان بوده وما هرگز نمیتوانیم که امروز بکارهای آن زمان بادیدهٔ رضایت نگریسته پیروی از آنان بنماییم.

همان انوری را به‌بینید که‌چه آلودگیها داشته وبچه سیاهکاری ها دچار بوده (۱) آن شعرهای بیشرمانه دربارهٔ شراب خواستن که‌بیخردانه در بیشتر تذکره‌ها آورده‌اند وآن‌بیتی که درهجو مادر خود ازاومعروف است بهترین نمونه ازپستی ونابکاری او میباشد. آیا چنین کسی درخور آنست که امروز شعرای ایران پیروی ازسبك شعرسرایی او نمایند؟! آیا انصاف است که کسانی‌ازاو هواداری کنند؟!

این یك‌نمونه اززشتی های شعرای پیشین میباشد. ماگر نکوهش می کنیم ازاین‌زشتی هاست ومنظورما اینست که شعرای‌امروز درهیچ‌باره پیروی ازشعرای گذشته ننمایند بلکه خویشتن بنیاد نوینی بگذارند واز سخنان سنجیده وآراسته خود سود به‌ایران وایرانیان برسانند.

درسخن تنها سنجیدگی وآراستگی بس نیست که آنرا سودمند و گرانبها گرداند بلکه باید دارای معنی‌هـای نیك وسودمند نیز باشد. چنانکه شرح این موضوع را در گفتار (شعر درایران) داده‌ایم.

پس با اینحال ما نیکخواه شعرا میباشیم و دوستی آنان را میجوییم و هرگز نباید شعرا از مـا دل آزرده باشند یـا بدشمنی ما برخیزند.

مثلا غزلهاییکه شعرای ایران امروز میسرایند خودایشان بهترمیدانند که چه‌رنجی را درراه سرودن آنها برخود هموار میسازند و بسیاری از آنهارا میتوان گفت که ازبهترین غزلها میباشد. بااینهمه ماميپرسیم: آیا سودآن غزلها بخودسرایندگان یابدیگران چیست؟.

پس‌آیا بهتر نیست که آن رنج‌را در زمینه سودمند دیگری بکشند ونتیجهٔ ازآنهمه کوششهای خود دردست داشته باشند؟!

درست داستان آن‌معمار استادی است که‌رنجها برده وخرجها کرده کوشك بس‌بلندوزیبایی‌میسازد ولی نه‌درشهر وآبادی بلکه درمیان‌یك

۱ـ همان سیاهکاریهاییکه‌پادشاهش سنجر گرفتار بوده.

بیابان بی آب و ریگزاری که همه رنج و خرج او هدر میرود . ولیکن اگر آن کوشك را درشهر یا دریك آبادی دیگری بسازد هر آینه نتیجه های سودمندی دردست خواهد داشت.

شاید کسانی بگویند: این غزلها اگرهم سودی ندارد زیانش چیست؟! چرا باید شعرارا بیك کار بی زیانی نکوهش کرد؟!

میگوییم ؛ هرچیزی همین که سودمند نشد زیان آور خواهد بود . زیرا به چیز ناسودمند پرداختن خودکار بیهوده کردن است و کار بیهوده کردن ازخرد میکاهد. وانگاه آیا این عیب کسانی نیست که بادل آسوده و بیدرد دعوی عشق بنمایند و یکعمر همیشه ازدرد عشق بنالند ؟!

آخر کدام مردم دیگری چنین رسمی را دارند که ایرانیان دومین آنان باشند ؟!

درایران امروز صدها عیب درزندگانی مردم پیداست که باید با گفتن و نوشتن چارهٔ آنها بشود . من دورنرفته تنها عیب های آشکاررا میشمارم : هنوز صدها واعظ چون بالای منبر میروند جز «قصص بنی اسراییل» سخن ندارند. هنوز رمالان وفالگیران و دعانویسان بساطهای خود را درچیده دارند واختیار زنان بدست ایشان میباشد. هنوز سوگند خوردن که راست ودروغش هردوزشت است درسراسر ایران رواج دارد. هنوز دشنام دادن و بکار بردن کلمه های زشت میانهٔ ایرانیان ازخرد و بزرك شیوع بسیاردارد هنوزچاپلوسی پیشهٔ بسیاری ازمردم است که بیشرمانه دست از آن بر نمیدارند هنوز ایرانیان همگی ازیك سوی «بنده» و ««چاکر» و «غلام خانه زاد» و «احقرالخلایق» واز سوی دیگر «جناب مستطاب اجل اکرم» و «جناب علامی فهامی آیةالله فی الارضین» میباشند. هنوز عنوانهای پوچ و ننگین «فدایت شوم» و«قربانت گردم» در نامه نویسیها روان است هنوزدرایران «خان» و «میرزا» دویادگار شوم چنگیز وتیمور در پیش وپس هر نامی گاهگاهی بگوشها میخورد.

ازاینسوی درسایهٔ نزدیکی باروپا صدعیب دیگر رواج گرفته: از گستاخی زنان و مردان بنابکاری از ستیزه رویی جوانـان از فراگرفتن بیماریهای ناپاك سراسر ایران را ازفزونی سینما وتئاتر درهمه شهرهاازانتشار بدآموزی های زهرآلود اروپاییان درمیانه جوانان...

با این همه زمینه های سودمند برای گفتن و نوشتن سخنوران ایران

«منصوروار بردار جان بانك اناالحق» میزنند و «خضر عشق» میشوند و «از آب حیات می» سیرابی میخواهند و «درون خم عرق غسل ارتماس» می کنند وزن ومرد از «جهان» شکایت مینمایندکه «روزی بکام این دل شیدا نمیگردد» و «نقد دل وجان را یکسر» در بهای «یك بوسهٔ یار» (یار پنداری) ازدست میدهند و «از شرار آه خود آتش بمافیها» میزنند «تادم رستخیز هوشیار نمیگردند و «جامهٔ عشق که خیاط ازل» برتن ایشان دوخته تا ابد ازتن درنمی آرند و به «خسرو پرویز» که قرنهاست مرده و استخوانهایش نیزخاك شده پیغام میدهند که «بیش از این ستم بکوهکن رواندارد» وشیرین را مدتی برای اوواگزارد و...

دریغ ای ایرانیان! دریغ.!



دیگری ازدوستان دانشمند (۱) چنین مینگارد در گفتار **شعر در ایران** شعررا بسی ناچیزو بیمغز انگاشتید.

آنده‌ی اوج حقیقت طلبت‌را می‌بینم خرم میگردم ازاینکه جز پیرامون حقیقت نیستید وازدیگرسری یکسرمجازرا ازمیان بردن کارخردمند نیست که گفته‌اند المجازقنطرة الحقیقة.

وانگهی اگردریك جا شعررا قدحی است دردیگرجا شایان مدح و ستایش است..»

میگوییم: شعرسخن است - سخن آراسته وسنجیده‌سخن را بیکبار نمیتوان گفت بیمغزیا مغزداراست.

سخن اگرمعنی دارد با مغزوگرنه بیمغزمیباشد.

درباره‌شعر نیزهمان جمله را بایدگفت.

ولی اگر کسانی چنین پندارند که شعرازآنجاکه سخن سنجیده و وآراسته است بخودی خود دارای ارجی میباشد اگرچه معنای سودمندی نداشته باشد چنین پنداری بیجاست‌وگمان نداریم که مقصوددوست‌دانشمند ما این باشد.

اما عبارت «المجازقنطرة الحقیقة» این عبارت ازآن صوفیان است که معنای‌دیگری ازآن‌مقصود میدارند. ولی گویا مقصود دوست دانشمند ما اینست که برشعرایی که درموضوعهای نا سودمند شعرمیسرایند باید بخشود تاکم کم پیشرفته بموضوعهای سودمندی برسند.

---

(۱) آقای سید علی اکبربرقعی ازقم

ما بر این مقصود دوست خودمان چندان ایراد نداریم چیزیکه هست شاعری که از آغاز جوانی لب به بیهوده گویی گشاد کمتر روی میدهد که در پیری دست از آن برداشته بکارهای سودمند بپردازد. و آنگاه این شعرا تنها باین بسنده نمیکنند که شعرهای نا سودمند بگویند بلکه شعر های سراپا زیان وسراسر آسیب میسرایند.

ما اینك در تهران شاعری را میشناسیم که یك عمر با غزلسرایی و یاوه بافی بسر داده که نه پی کار و پیشه‌ای رفته تا نزد زن وفرزند خودسر فراز باشد و نه بپا کدامنی برخاسته که پیش خدا ارجمندی پیدا کند عمری با تردامنی و تنگدستی وپستی وفرومایگی بسر داده و یگانه هنرش قافیه بافی بود کنون هم در شصت سالگی که دم گور ایستاده چنین شعر میسراید:

که گفت در رمضان می نمیتوان خوردن

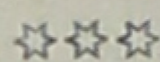
مگر سزاست که برخویش عیش را محرم کرد

دراین بیت شاعر روسیاه بردین وآدمیگری وشرم وخرد پشت پا زده وپستی ونادانی خود را فاش گردانیده تنها برای آنکه یك «محسنه بدیعی» را بکار برده وروان رشید وطواط را شاد گرداند!

آری ای پیر روسیاه! آن کسیکه گفته در رمضان می نخورید تو اورا نمیشناسی! تو وهمکاران تو آزادید که در رمضان هم عیش را برخود محرم نساخته می بخورید وبا شاهدان خوش باشید وبالاتر ازهمه ازاین قافیه‌های ننگین ببافید!

لیکن ای پیر چرکین خاك برسر! یك عمر دراین جهان با این یاوه بافیها بسر دادی ویگانه حاصل عمرت آن دیوان غزل است که پس از خودت نفرین نامهٔ خوبی بیادگار خواهد ماند! در آن جهان نیز سزای این ناپاکیهای خود را خواهی دید!

من دلم نه برتو بلکه برآن جوانان پاکدلی میسوزد که فریب تو ومانندگان تورا خورده راهی راکه شما پیموده‌اید خواهند گرفت واینست که آسوده ننشسته باین جوش وخروش برمیخیزم.



چون در گفتار شعر در ایران گفتگوئی ازصوفیان هم بمیان آمده و پیش ازآنهم گاهی ازاین گروه نامی برده بودیم یکی دیگر ازدوستان و خوانندگان که با صوفیان بی ارتباط نیست او نیز گله هایی کرده بهتر آن

می بینیم که خود آنرا در اینجا آورده برای اینکه ایرادش بی پاسخ نماند پاسخ بنگاریم :

دوست ما مینویسد :

مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند

ترا که شد که همه قلب دوستان شکنی؟!

پیمان وقتی که شروع بانتشار کرد بابیدنیان واروپا پرستان مبارزه داشت والحق خدمت بزرگی را انجام میداد. ولی چه شد که بعداز اینهمه راه تغییر مسلك داده با صوفیه بمبارزه برخاست ؟

آیا تغییر مسلك ازسیاست وحکمت دور نیست ؟!

شما که با بیدینان پنجه به پنجه انداخته اید بایدجهد کنید همه متدینان را ازهرمذهب وعقیده که هستند با خود همدست سازید . نه اینکه یك دسته ازبی آزارترین متدینان را ازخود رنجه گردانید . صوفیه جماعتی هستند دل ازدنیا کنده وهمیشه با ریاضت وسختی دادن بنفس خود بترکیه آن میکوشند . امروزدرهرشهرایران دسته مهمی ازصوفیه وجود دارند آیا چه اذیتی ازایشان بمردم میرسد ؟

حرص وطمع بدنیا که شما همیشه آن را مذمت میکنید یکی ازطریق علاج آن تصوف است وبهمین جهت است که بزرگان وفلاسفه طرفداری ازتصوف کرده اند . بهرحال من اگرچه صوفی نیستم ولی چون تصوف را دوست میدارم وباجماعتی ازدرویشان ارتباط پیدا کرده ام ودیدم که ایشان ازنوشته های شما دلگیرهستند خواستم توجه شمارا باین موضوع جلب کنم

میگوییم :

ما همیشه گفته ایم که صوفی گری بدومعنی است :

یکی ازخودگذشتگی ودل ازجهان کندن وجلوآزخودگرفتن وسود دیگران رابرسودخودبرگزیدن واینگونه خجسته کاریهاست. بااین صوفیگری ما نه دشمنی نداریم بلکه هوا دارش هستیم و همیشه آرزو داریم که از این گونه کسان فراوان باشند . آدمی پیش از هرکاری نیازمند چنین تربیتی است .

معنی دیگرتصوف همهٔ آفریدگان را با خدا یکی دانستن (وحدت وجود) وبرای رسیدن بخدا باسازوآواز. رقص کردن وبا درویش بچگان ساده رو(شاهد)کام گزاردن واینگویه زشتکاریهاست . با این صوفیگری است که ما دشمنی داریم وهمیشه نگوهش می نماییم .

نگارشهای دیگران

گفتگوهایی را که درزمینه شعرعنوان کردیم چون تاکنون در ایران چنین گفتگوهایی نشده است ازاین جهت اثر بسیاری کرده وازنگارشهایی که ازدوروزدیك میرسد پیداست که خوانندگان پیمان‌خواستاردامنه دادن به‌آن موضوع میباشند .

ما آنچه راکه بایستی بگوییم گفته‌ایم کنون بازکردن این تنهابرای نگارشهای دیگران است که میخواهیم هرآنچه رسیدچاپ کرده اگرپاسخی هم ازجانب ما نیازمنداست بدهیم .

ولی برای آنکه اشتباهی درکار نباشد دراینجا دوباره تکرارمینماییم که **ما دشمنی باشعرا نداریم وهرگزخواستارآن نیستیم که کسی درایران شعرنگوید** . بلکه چنانکه درجای دیگری گفته ایم که شعردر ایران ریشه دوانیده وپیشرفت بی اندازه کرده وبا اینحال برافتادن بنیاد شعر در ایران کاری است نشدنی و از آن سوی **شعر بهرحال هنری است** واین هنرکه در ایران پیش رفت نموده چرا باید به کندن بنیادآن کوشید .

چیزی که هست بیشتر شعرای ایران در زمینه های ناسودمند بلکه زیان‌آورشعرمیسرایندکه نه تنها سودی ازهنرخود بمردم نمیرسانند بلکه مردم را بی‌زیان هم نمیگزارند . شعردرایران بیشتر دردربارهاومیخانه‌ها پرورش یافته و اینست که یك رشته آلودگیهای چرکینی پیداکرده . همه مقصود ما آنست که این‌آلودگی ها برکنارشود . وشعر ساده وپاکیزه رخ نماید .

ازاین سپس‌هرآنچه نوشته دراین‌زمینه برسدچاپ‌خواهیم کرد واینك دراین شماره نگارشی‌راکه دوست دانشورما آقای روایی‌ازتبریزفرستاده

چاپ می کنیم و پاسخ کوتاهی هم ازخود بر آن می افزاییم :

☆☆☆

آقای روایی مینویسد :

دایر به شعر و شاعری خواستم شرحی بنگارم متأسفانه در قدم اول مصادف بمقدمه شدم که اساس شعروشاعری را همان تظاهرات عشقی و ذوقی قرار داده که سخت مورد اعتراض و انتقاد شمااست وناچار صرف نظر از نوشتن آن کرده واین است مقدمه را برای آگاهی شما در ذیل مینگاریم :

بشرابتدایی گاهی هنگام هجوم غم و اندوه ویا موقع شادی وشعف خاصه که این دوحال ناشی ازشیفتگی ودلدادگی بود بی‌اختیار با برخی از کلمات وعباراتی زمزمه وهمهمه میکرد بدون اینکه خود ملتفت چگونگی آن باشد ونامی بروی آن بگزارد حاکی‌ازاحساسات درونی او و بالطبیعه طرزجمله بندی وآهنگش غیرازطرز گفتارهای عادی بود که خود نیز نمی-دانست ویا متوجه نبود که این فرازهای غیرعادی چیست و ازچه واز کجا تراوش میکند الا اینکه آبی بدان بآتش درونی خود میریخت ودل خودرا تسلی میداد اکنون نیز درمیان ایلات صحراگرد و روستائیان نمونه های بسیاری ازآن جمله بندیها موجود است که باآهنگهای بومی خود میخوانند بی‌شبهه حکم میتوان کرد که این جمله بندی ها وآهنگها تراوشهای همان قریحهٔ شعری وموسیقی است که برای بشر فطری وغریزی میباشد ومانند همهٔ قوا ومواليد طبيعت در اول بروز خود ساده وناقص است ورفته رفته درسایه ناموس تکامل ترقی کرده وصورت کنونی را برخود گرفته .

چیزی که جالب توجه است اینست که چنانکه مشهود میباشدازهمان عهد اول نخستین ظهور بروزاین قوه درجود بشر با تأثیرات غم‌انگیز و احساسات عشق آمیز وافکارذوقی وهوسهای درونی توأم بوده چنانکه گویی بین اینها یك علاقه وارتباط معنوی موجود ویاخود عشق وهوس این قوه را دروجود بشربرای شرح تأثیرات پرسوزو گدازی که دردل آدمی میگزارد استخدام کرده . ودرهردلی که سلطان عشق خیمه وخرگاه برافراخت‌ودر کشوری که لشگرغم بیغما پرداخت این قوه فوراً بترحمانی برخاسته ومانند آژانسهای‌اروپا بنشروقایع واخبارآنجامیپردازد . این‌قوه فطری مادامیکه سادگی‌خود را ازدست نداده بود همیشه با عشق وهوس دمساز

وهمراز بود و با ذوق ومحبت همه جا همعنان میرفت ولی هرقدر بیشتر پیرایه و آرایش برخود گرفت و بهراندازه زیادتر بلفافه‌های تصنع و تکلف پیچیده گشت بیشتر کدر پذیرفت ودرحقیقت سوی مجاز گرایید بالاخره شاهد بازاری و یارهرجایی شده و باهر کس و نا کسی در آمیخت و با هر رند و قلاشی بیاویخت تا درخم اخلاق وعادات هرقومی رنگی بخودگرفت ودردست هر جماعتی زمینه تازه بدست آورد.

این مقدمه مولود ملکات وتصورات خود من است واز کسی اقتباس نشده کسی را که دراساس شعروشاعری اعتقاد این باشد البته موضوعهای عشقی وذوقی شعررا نمیتواند مورد اعتراض قراردهد مگر باندازهٔ که عشق ورزان غیرطبیعی آنرا ازخط حقیقت منحرف کرده‌ودرعالم مجازخرابکاری نموده‌اند . ونیز با همه مضرات اخلاقی که مدیحه سرایی‌وچاپلوسی شعرای قدیم دربردارد بنده خود شعرا را مقصرو گناهکار نمیدانم هرعیب و نقیصهٔ که دررفتار آنان باشد گناهش بتوده وارد است وآنها درهمه حال تبعیت ازافکارعمومی ومقتضیات وقت کرده‌اند وجزاین‌چاره نداشته‌اند . شمابیست سال قبل ممکن نبود مطالب کنونی پیمان را بنویسید واکنون‌نیز گفتنی‌ها بسیاراست که نمیتوان گفت .

تا اینجا سخن‌آقای روایی بود .

میگوییم :

ما از عشق بیزاری نداریم وهرگز نمیگوییم که کسانی دل نبازند یا چون دل باختند بچامه سرایی نپردازند . آقای روایی بهتر میدانند که درآذربایجان رسم بود که همین که جوانی گرفتارعشق میگردید و راز او از پرده بیرون می‌افتاد یا مردی قهرمانیها از خود نموده یا بانجام کار بزرگی بر میخواست یا یك حادثه اندوهگین یا شادی آمیزی‌روی میداد کسانی بیدرنك شعرهای‌عامیانه‌ساخته و برزبانها می‌انداختند که گدایان دریوزه‌گرد آن‌را دم درها خوانده و بچه ها ازبر کرده در کوچه زمزمه مینمودند . شعرطبیعی اینهاست وهرکسی اینها را دوست میدارد .

درزمان شورش‌آذربایجان دریازده ماه که تبریزدرمحاصره‌سپاهیان محمد علی میرزابود هفته‌ای نمیگذشت که شعرهای تازه نسازند ربرزبانها نیاندازند تاآنجا که مجاهدان‌آنها را درسنکرهای خود میخواندند .

درحادثهٔ ویرانی رضاییه بدست آسوریان تادیرزمانی در کوچه های تبریز جز شعرهای عامیانه که در آن باره ساخته بودند شنیده نمیشد ودریوزه گردان و گدایان آنها را دم درها میخواندند.

اینهاست شعرهای طبیعی! آن دهقان بچه مازندرانی که در باغ خود گیاه میچیند وبا آواز بلند مناسب حال وجایگاه خود میخواند:

از آن بالا میاد یك گله حوری

همه چادر سفید سینه بلوری

شعرهای طبیعی این شعرهای اوست.

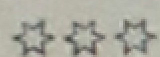
همه ایراد من آنست که شعرای ایران چرا اینهمه ازحال ساده و طبیعی دور افتاده اند وچرا هرگز نگاهی به پیرامون خود نمیکنند؟!

چرا شعرهائیکه شایسته زمان وجای خودشان باشد نمی‌سرایند؟!

اگر شعرای ایران از زبان طبیعت میگویند آن فشارهائیکه درسالهای پیشین روس وانگلیس بایران دادند که دل هرایرانی را داغدار کرد چرا کسی ازشعرا زبان بشکایت وبدگویی بازنکرد؟!

در ایران حادثهٔ دلگدازی همچون داستان عاشورای ۱۳۳۰ قمری رویداد وجز یکی دوتن ازسخنوران زبان بسوگواری نگشادند؟!

ازگذشته چشم میپوشیم. در همین زمان نزدیك کدام حادثه ای را شعرای ما بنظم کشیدند؟! از داستان گرفتاری شیخ خزعل خوانندگان پیمان آگاهی درستی دارند. آیا کدام شاعر ایرانی درباره آن فیروزی گرانبهای تاریخی قصیده سروده؟!



پس از نشر گفتار (**شعر در ایران**) روزی دسته‌ای ازدانشمندان: آقای **سرورخان** نمایندهٔ افغانستان وآقای **محمدطاهر رضوی** نماینده‌هند و **مسیو ریپکا** نماینده چك اسلواك در کنگره فردوسی وآقای میرزا مایل تویسرکانی وآقای صفی نیا وآقای میرزا علی اصغر خان خازنی درخانهٔ نگارنده این مقاله فراهم نشسته بودیم. آقای میرزا مایل که خویشتن ازشعرا نیز میباشند نگارش‌های مرا درزمینه شعر عنوان نموده شرحی راندند ومقصودشان هم آن بود که شعرزبان طبیعت است وما نباید ونخواهیم توانست زبان طبیعت را ببندیم گفتم: «من باشعریکه زبان طبیعت باشد دشمنی ندارم.

چیزیکه هست کمتر کسی ازشعرای ایران با زبان طبیعت سخن میگوید. با اینهمه من با شعراکاری نداشتم اگر زیان کاری آنان نبود».

شعررا درایران بسه بخش باید کرد: یکی شعرهای سودمند دو دیگرشعرهای بیهوده وبیجا ولی بی‌زیان. سوم شعرهای زیان آور. شعر های سودمند ازاین گفتارهای ما بیرون است. ولی درباره دوبخش دیگر مثل پایین را بایدزد:

بچه هایی درباغی فراهم آمده چنانکه خواهش سال و حال ایشان است ببازی برخاسته‌اند که جست‌وخیزها نموده هیاهو بلند میسازند. مردی درآن نزدیکی بخواندن و نوشتن پرداخته وآن هیاهوی بچگان اورا از کاربازمیدارد. با اینحال اورا نمیرسد که برآنان پرخاش کرده ازبازی بازدارد. لیکن هرگاه بچگان اندازه نگاه نداشته به شکستن درختها و کندن گلها برخاستند یا سنك پرتاب نموده بخانهای همسایه آسیب رسانیدند دراین هنگام است که باید جلوآنان راگرفت.

ولی چه باید کرد با آن فرومایگان نادانی که **درشعرهای خود نام پسران میبرند** وایرانیان را سرافکنده میسازند؟! **یا بآن یاوه بافانیکه بیخردانه طعنه برخدا وپیغمبرزده مردم‌را برباده‌گساری وبی پروائی دلیرمیگردانند؟!** آیا در برابراینان میتوان بخاموشی گرایید؟! آیا اینها زبان طبیعت است.

آن آتشی که مغولان بایران زدند اگرشعرای ایران بازبان‌طبیعت سخن میسرودند بایستی تا قرنها جز بنفرین **چنگیز** زبان بازنکنندوصدها دیوان پرازسوگواری ونفرین وبیزاری گردانند.

تیمورلنك آن همه کشتارها رادرایران کرد که دریك روزدراصفهان هفتاد هزارسر برید وپسراودرتوس ده هزارسرخواست که چون سپاهیان ده هزارمرد پیدا نکردند سرهای زنان وکودکان را بریدند اگر شعرای ایران سخن اززبان طبیعت میگفتند بایستی هزارقصیده بیشتردرنکوهش آنمرد پلید بسرایند.

آن دلیریها که **شاه منصورمظفری** با سه هزار سواره دربرابر دویست هزارسپاه **تیمور** ازخود نمود که تا زمانها زبانزد خود تیموریان بوده اگر درایران شعرایی بودند که سخن ازروی فهم و دریافت برانند

بایستی آنمرد دلیرایرانی‌را موضوع صدها شعر گردانند.

ولی چه‌خواهید گفت اگر بشنوید که نه تنها یك قصیده درهجو آن دیوخونخوار سروده نشده بلکه شعرهای بسیاری درستایش اوسروده شده وبهنگام مرگش ماده تاریخها سروده واو را روانه «بهشت جاویدان» گردانیده‌اند؟!

چه‌خواهید گفت‌اگر بشنوید که شاعری که شاه منصوررا درزندگیش ستایش کرده پس ازمرگش که با یك سرفرازی بیمانند مرد دیگرنامی‌از او نبرده؟!

چه خواهید گفت اگر بدانید که شعرای‌زمان مغول شعرهایی سروده وچنگیزرا فرستاده خدا ستوده‌اندکه برای گوشمال مردم فرستاده شده بود؟!

ندارد گزیر از شهان روزگار
بود پادشاه سایهٔ کردگار
ولیکن سزاوار قوم و زمان
فرستد شهان را خدا بیگمان
که از سایهٔ لطف وگاهی ز قهر
دهد خسروان را خداوند بهر
اگر بندگان راستکاری کنند
همان از پی رستگاری کنند
شهی همچو ایشان بایشان دهد
که بیگانه به ز خویشان دهد

☆☆☆

وگر بندگان را دگوگونه رأی
بود خشم گیرد بر ایشان خدای
هم از خشم خود خسرو تیغ زن
فرستد به نزدیک آن انجمن
تو گویی که کاری ندارد دگر
نخواهد بماند یکی جانور
جز آزار مردم ندارد بیاد
نباشد بجز کار پیکار شاد

نه دیار ماند ازو نه دیار

برآید زکارش ز گیتی دمار.

شعرهایی است که حمدالله مستوفی درشاهنامهٔ خود دردیباچه‌داستان چنگیز سروده - آن‌حمد الهی که امروز گورش درقزوین امامزاده شده وزیارتنامه برایش ساخته‌اند.

شاید بگویید: حمداله چون درزمان مغول میزیسته ناگزیربوده که ازچنگیز بدنگوید. میگویم:

پس نیك چرا گفته؟!.. وانگاه چنانکه مامیدانیم او این‌شعرها را پس‌از مرك ابوسعید آخرین پادشاه‌چنگیز می‌سروده ودر آن‌زمان‌هرگز ترسی برای او درمیان نبوده.

از همهٔ اینها میگذریم: بشاعر زمان چه میگویید که دربارهٔ تیمور خونخوار میگوید:

رایت تیمور شه گورکان

چون بجهان شد علم داستان

حکمش از ایوانکه کیهان گذشت

معدلتش ز آدم و حیوان گذشت!

. آن تیمورکه ملیونها بیگناه‌را سربریده «معدلتش» تا حدی بوده که پس‌از قرنها نیز ستوده شود!

آیا اینها زبان طبیعت است؟! آیا طبیعت خواستار اینست که مردم ازهرکه بیشترستم دیدند بیشترزبان به‌ستایش‌او بازمی کنند؟!...

آقای‌روایی مینویسد: «گناه بگردن‌توده‌میباشد» آیاچنین‌سخن دور ازانصاف نیست؟! آیا این گناه توده است که امروز پس از قرنها که اززمان تیمور پلید میگذرد شاعری بیخردانه زبان بستایش «معدلت» آن دیو خونخوار میگشاید؟!

چراگناه بگردن خود شعرانباشد که توگویی کاری‌جز ستودن‌این وآن‌نمی‌شناسند یا توگویی هرگونه پستی وفرومایگی را درچامه‌سرایی روا میشمارند؟!

آقای روایی مینویسد:

بشر ابتدایی هنگام هجوم اندوه یاموقع شادی خاصه که ایندوحال

ناشی ازدلدادگی بود با بعضی کلمات زمزمه میکرد بدون اینکه خود ملتفت چگونگی آن باشد وطرز جمله بندی و آهنگش غیر ازطرز گفتارهای عادی میبود که خود نیز نمیدانست که این فرازهای غیر عادی چیست و از کجا تراوش می کند الااینکه آبی بدان تابش درونی خود میریخت ودل خود را تسلی میداد اکنون نیز درمیان روستاییان نمونه های دیگری از این جمله بندیها موجود است که با آهنگهای بومی خود میخوانند.

این زمزمه تراوشهای همان قریحه شعری است که برای بشر بعضا فطری وغریزیست ومانند همه قواء وموالید طبیعت دراول بروزخودساده وناقص بوده و رفته‌رفته ترقی کرده وصورت کنونی را گرفته یاخود باید گفت دراثر آلایش تمدن بشر وتوسعه افکاراز سرمنزل حقیقت دورافتاده وبوادی مجاز افتاده وصورت تصنع برخود گرفته است که‌اکنون شعرش می نامیم.

این قوهٔ فطری مادامی که سادگی خودرا ازدست نداده بود همیشه با غم وشادی همراز و باعشق وهوش دمساز بود و با ذوق ومحبت همه‌جا همعنان میرفت ولی هرقدر بیشتر پیرایه‌وآرایش برخود گرفت وبهراندازه زیادتر بلفافه های تصنع وتکلف پیچیده گشت صفایش بیشتر کدریافت و از حقیقت بسوی مجاز گرایید تابالاخره شاهد بازاری ویار هرجایی شد وبا هر کس وناکسی درآمیخت و باهر رند واوباشی بیاویخت تا در خم اخلاق هرقومی رنگی بخودگرفت.

ازقدیمترین زمانی که ماخبرازشیوع وتلون موضوعات شعری داریم درنزد یونانیان است این‌قوم که جماعتی بودند اندك و حکومت‌های ملی کوچك داشتنددرمقابل تجاوزات دشمنان‌قوی‌پنجه محتاج بودند که‌بوسایل ممکنه حیات ملی جماعت‌را تهییج ومردم را بحفظ آزادی ووطن‌تحریص کنند وسیلهٔ موثری که‌برای حصول این مقصود اندیشیدند درضمن‌نمایش های شهامت‌انگیز وداستانهای پهلوانان ونیم خدایان قدیم و نطق و خطابه توسل باین قوهٔ فطری بودکه تاآن وقت درآنجا نیز مثل‌همه‌جای دنیا اختصاص بترجمانی حیات ذوقی داشت واز غم وشادی خبرمیداد.

مقاومتهایی را که یونانیان در مقابل حملات قشون نیرومند ایران هخامنشی ازخودظاهر ساخته‌اندنتیجهٔ حیرت‌آورهمان تهییجات‌وتحریصات است که یك سلسله افتخارات زوال نا پذیری را در صحایف تاریخ

روزگار برای ملت یونان باقی گزارده و گرامی ترین اشخاص بین یونانیان قدیم همین شعراء وخطباء بودند که نامشان سردفتر تاریخ افتخار یونان و مجسمه بعضی از آنها هنوزهم مورد ستایش یونانیان کنونی است.

همین حال را داشته است شعر وشاعری در میان قبایل عرب دورهٔ جاهلیت. شأن ومقامی راکه این قوم بدوی برای شعرا وحماسه سرایان خود قایل بودند و احتراماتی راکه دربارهٔ آنها بجا می آوردند برای این بود که شهامت نفس وحس قومیت افراد قبیله درشعر وحماسهٔ آنها تهییج میشد ودرمقابل دشمنان خویش مردانه می جنگیدند وتن بذلت وخواری نمیدادند وتا جایی بوجود آنها اهمیت میدادند که هروقت نابغهٔ ازمیان یکی ازقبایل طلوع میکرد مردم قبیله جشن بزرگی برپا کرده مهمانیها میدادند و زنان برقص برخاسته وشادمانیها میکردند وقبایل دیگر ازهرطرف برای تهنیت روی بدانجا می آوردند.

فی الواقع وظایفی راکه حماسه سرایان عرب انجام میدادند عینا همان وظایفی بود که خطباء وداستان سرایان یونان بجامی آوردند واین تربیت تااوایل دورهٔ اسلامی درمیان اعراب جاری وموضوع شعر منحصر به همین مغازلات عشقی بود واگر گاهی دایر بموعظه ومدیحه اشخاص شعری در آن میان دیده شود ازتفننات شعری ونادر است.

ولی ازاوایل اسلام اوضاع تغییر کرد و قبایل عرب تحت حکومت اسلامی درآمدند ودورهٔ خودسری سپری شد جنگ وجدال ازبین ایشان مرتفع گردید مجاهدین اسلام نیز باوجود آیات **قرآن شریف** که درو جوب جهاد واجر مجاهدت نازل گشت به تهییجات دیگری محتاج نبودند.

دردوره خلفای راشدین مدیحه خریداری نداشت مغازله مردود بود وموعظه نیز باوجود قرآن وتهذیبات دینی که کاملا نافذ بود رواجی نداشت تااینکه دورهٔ خلفای جور (بنی امیه) فرارسید نظر بوضعیتی که در طرز حکومت خود اتخاذ کرده بودند سعی داشتند بوسایل گوناگون وتبلیغات ازمردم جلب نظر و سیاهکاری های خود را جبران کنند از این راه زمینهٔ مساعدی برای مدیحه سرایی درست شد وبازار شعر وشاعری گرم گردیدو رفته رفته دامنهٔ آن وسعت گرفت وموضوعهای مختلف ایجاد گشت ولی در همه حال شالودهٔ آن برای مدیحه سرایی بود که علت غایی و مقصود اصلی شمرده میشد.

تا در دورهٔ خلفای عباسی شعر و ادبیات عرب بمنتها درجهٔ کمال خود رسید و بین ملل غیرعرب ازقبیل ایران ومصر وسوریه وغیرآنها منتشر ومورد توجه گردید.

بعداز اینکه صفاریان سپس سامانیان درنقاط شرقی ایران بیرق استقلال برافراشتند آنان نیز در تبعیت خلفا و امرای عرب برای نشر مفاخر ومدایح وشرح فتوحات خود بترویج شعر وشاعری بزبانی که محیط اقتضا داشت کوشیدند تا دراندك زمانی شعرا وگویندگان پارسی زبان از اقطارایران برخاستند ودر دربار گرد آمدند وبمرورادبیات فارسی بوجود آمد ودر برابر ادبیات پهناور عرب شروع بخودنمایی کرد.

بطوریکه تا قرنی پیش شعروشاعری دردربار پادشاهان ایران ودیگر سلاطین اسلامی یکی ازشعایرمهم وشئون بزرك پادشاهی شمرده میشدحتی از بین وزراء وسلاطین وامراء بعضاً شعرا وادبای نامی برخاسته که دربارشان مجمع فضلاومحط رجال بوده وفی‌الواقع مقام یك (محفل) علمی وادبی راداشته وقدمهای بلندی را درراه ترقی علم ودانش برداشته و آثارگرانبهائی بیادگارگزاشته‌اند.

بالجمله آنچه ازاین جملات بدست میآید این است فطرتاً تظاهرات شعری مولود افکارهوس آمیزوذوقیات و شعرحقیقی همانست که دراینمعنی سروده شود موضوعات دیگرآنچه تاکنون بمیان آمده استعمال شعردرآنها از روی استطراد و مجازی است باهمه این بازمی بینیم مطالبی که نظماً گفته میشود در هرزمینه باشد درسایهٔ مزایای شعری اثر آن نزد همگان بیشترازنثروطباع بالفطره بدان متمایل تراست واین خاصه گویندگان را وا داشت شعررا در هرموردی که مذاق جامعه و مقتضیات وقت اقتضا کند استعمال نمایند چنانکه یونانیان واعراب برای تهییج حس ملیت بکار برده ونتایج مهمی ازآن گرفته‌اند تا رفته رفته عمومیت یافته وحتی درمواردی استعمال شده است که سوء اثرش قابل انکار نیست که از جمله آنها هجوو هزلیاتی است که خارج ازحدود ادب باشد.

گرچه در عالم شعر وشاعری پرورانیدن مضامین نغز ولطیف ویا خود بذله گویی نوعی از مزایای ادبی ونزدهمگان مطبوع و خوش‌آیند است وبلکه این معنی خود قریحهٔ مخصوصی است غیر از طبع شعر چنانکه

هر شاعری از عهدهٔ آن بر نیاید و یا بذله گویی مخصوص بعضی است که بالفطره دارای این قوه هستند مانند: **آقای جمال خوانساری وعبید زاکانی** ومانند آنها آنانیکه فاقد این قریحه هستند چون بتقلید برمیخیزند در نتیجهٔ عدم استعداد فطری لابدکارشان بهرزه درایی و یاوه گویی میکشد مانند انوری ونظایر او سخنانی گویند که منافی ادب واخلاق است و نام آنرا مطایبه گزارند.

متأسفانه تا کنون کسی برنخاسته که مضرات چنین بی ادبی ها رادر ادبیات ما بشمارد و مفاسدش راکه قطعاً کمتر از زمانهای اروپایی نیست باز نماید.

اکنون نکوهشهاییکه در مجلهٔ گرامی پیمان از اینگونه اشعار ننگین مندرج است تصور نمیکنم. امروز کسی ازچنین یاوه سرایی ها طرفداری کرده ودر مقابل انتقادات آقای کسروی بتواند عذری برای شعرای هرزه داری بتراشد قطع نظر از اینکه سخنوران امروزی ایران باید ازچنین گفتار ناهنجار سخت پرهیز کنند سزاوار آنست ازطرف وزارت جلیله معارف اکیداً مقرر شود پس ازاین هریك ازچاپخانه ها بخواهد دواوین شعرای سلف را مجدداً طبع نماید هرقسمتی ازاشعار آنهارا که منافی ادب ومخالف فضایل اخلاقی است حذف کنند تا مگر اخلاف ازمفاسد خواندن چنین اشعاری ایمن ونیزاین لکه عار از ناصیه حال شعرا در آتیه دورشود این خود نیکی و احسان بزرگی است بجای آنانکه چنین اشعاررا سروده اند ولو اینکه سزاوار نیکی نیستند.

بالجمله علاقمندان ایران را اکنون ازشرح مفاسد وانتقاد این قبیل اشعار مقصودی جزاین نیست که نظر توجه گویندگان عهد حاضررا بدین معایب عطف وآنانرا بگفتارهای سودمند وادارند.

بالفعل جامعه ایران از قریحهٔ سرشار وذوق ادبی گویندگان خود انتظار استفاده های بزرگی را دارد امروز افکار ایرانیان سخت محتاج تکان وتهییجات مؤثری است که باید بوسیله بیانات سحرآمیز وتلقینات باحرارت سخنوران بعمل آید.

اکنون شعروشاعری باید صرف بیداری حس ملیت ایرانیان وتولید شهامت نفس وعلو همت وسایر مزایای اخلاقی آنان گردد.

شاعر امروز باید با بیانات شیرین و موجز خود نواقص احتیاجات کنونی ما را بشمارد وراه تحصیل وتکمیل آنرا نشان دهد. سخنوران عهدجدید را لازم است جوانان افراطی را از مفاسد تند روی بیاگاهانند وعقب ماندگان را با تازیانهٔ انتباه وانتقاد اغوا واغرار کنند ودرهمه شئون ملی واجتماعی حد اعتدال را توصیه نمایند وبخط مستقیم میانه روی راهنمائی کنند - **حفظ شعایر ملی ودینی را بمردم ذهنی سازند و مضرات تقلید بلهوسانه را بگویند.**

شاعر متجدد باید با مراعات حدود ادب و حفظ عفت قلم لغزشهای گذشتگان را جبران کند ولکهٔ این عار را از ادبیات ایران پاك سازد.

نیازی بگفتن نداریم که دورهٔ مدیحه سرایی سپری شده واین موضوع درموقع خود هرچه بود گذشته وامروز دیگر خریداری ندارد بایدش درخاك فراموشی دفن وفاتحه‌اش را بخوانیم.

غزلسرایی واشعار هوس آمیز که گفتیم برای بشر فطری ست ازقدیم و جدید بسیار گفته شده صد ها دواوین دردست داریم که برای مطالعهٔ ارباب ذوق کافی است وشعرای عهد جدید هم گاهی که مضمون تازهٔ بدست میآورند اگرازروی تفنن وبرای انبساط خاطر غزلی بسرایند البته مانعی نخواهد داشت (۱) وخواندنش برای دوستاران شعر خالی ازحظی نیست ولی دیگر امروز سزاوار نتوان دید شاعری قریحه ذیقیمت خود راهمه صرف مغازلات کند ودیوانی ازآن مملوسازد اکنون صد ها زمینهٔ تازه و سودمند برای سخن سرایی دردست است که جامعه ازآن بهره بسیار برد.

امروز قضیهٔ غزلسرایی عیناً مثل بلبلی است که درباغی بمجاورت مورچه آشیانه داشت وهمیشه با نغمه سرایی وعشق ورزی باگل بسرمیبرد واندیشهٔ ازفردای زمستان نداشت وهر توبیخ و ملامتی از مورچه میشنید البته سودی نمیبخشید تا فصل خزان در رسید وبرف باریدن گرفت بلبل راکه اندوخته نبود بیچاره ماند وناچار بدریوزه دم لانه مورچه رفت ودست سئوال بازنمود جزیأس وحرمان نتیجهٔ نیندوخت. حال اگر شعرای ما نیز همه را بنغمهٔ سرایی ومدح باده وساده روز بگذرانند جامعه ازاندوخته‌های سودمند محروم می‌ماند و ناچار کارش به بیچارگی کشد.

---

(۱) - ما نعش خرد است که میگوید تاکسی براستی عاشق نیست: بخیره دم ازعشق نزند - بیهان.

اما موضوع اغراق وگزاف گویی از آنجاکه شعر و دیگر نوشته های ادبی امریست ذوقی ووجدانی هرجا اصطکاك باحقایق ثابته‌وقضایای مسلمه ندارد لازمه‌اش سخن آرایی واستمداد از وهمیات وتخیلات شاعرانه میباشد وشاعر ناچار ازآنست که برای توسیع دایره‌سخن وآرایش کلام بهرطرف تشبث و ازاستعاره وتشبیه و کنایه وتلمیح وسایر صنایع لفظی ومعنوی ومحسنات کلامی استعانت‌جسته وسخن خودرابزیور بلاغت‌وفصاحت ودیگر آرایشها بیاراید تامگر تأثیرات خاصی راکه منتظراست کاملادر دل خوانندگان ببخشد.

پس اگر دراین ضمن اغراق وگزافه هم‌بگوید نتوان‌موردملامتش قرارداد چنانکه نقاشی که میخواهد منظره باغ ویا عمارت موهومی را ترسیم کند و قصدی جز هنرنمایی وجلب انظار ندارد هرقدر درعظمت‌و زیبایی آن مبالغه کند و بهراندازه در رنگ آمیزی‌اش جهد نماید و مهارت ظاهر سازد البته مذموم نباشد وبلکه مورد تمجید خواهدبود.

شعرای قدیم که اینهمه مبالغه‌واغراق بکاربرده و بوسایل گوناگون سخن‌آرایی کرده‌اند نباید تصور کنیم که ممدوحین ویا شنوندگان‌دیگر حقیقتی برای آن‌قبیل گفتارها قاین بود. ویاکسی ازاینگونه‌مدایح‌مبالغه آمیز برخود بالیده است بلکه مادح و ممدوح و هرخوانندهٔ باذوقی‌تمام توجهشان بمضامین بدیع وصنایع و محسنات کلام بود چنانکه شنیده‌نشده که ازشاعری نفس غلو ومبالغه درمدح و ثنا بتنهائی نظر شنوندگان را جلب وموجب تمجید شده باشد.

بلکه هرصله و انعامی که شعرا از پادشاهان وبزرگان دیگر یافته همه درمقابل مضامین بکر وبدیع وسایر مزایای‌کلامی بوده‌است که‌همین اغراق ومبالغه‌ را نیز یکی ازآنها میدانستند.

درست‌است که پادشاهان سلف بنشر مدایح وذکر مفاخر وفتوحات خود علاقهٔ مخصوصی داشتند وبلکه بعضاً نظریهٔ سیاست درآن بوده‌که علت‌اصلی ترویج شعر وشاعری ازآنجاست ولی گفتگوی ما راجع بمبالغه واعتراضاتی است که‌شعرا غالباً درمدیحه‌سرایی واشعار دیگر بکاربرده‌اند که‌قسمت اعظم آنها خارج ازحدود طبیعی و قسمتی هم اگر طبیعی باشد علی‌الاکثر ممدوحین دارای آنها نبوده‌اند وظاهراً همه تمسخرآمیز وجز

ریشخند چیزی نیست.

ولی چنانکه گفته‌شد دراین‌مواردهمه‌را عقیده براین بود که‌اینگونه گزافه‌گوییها ازجمله‌مزایای کلام واین‌خودبین شعرا یك‌نوع مسابقهٔ‌فکری است که با جملهٔ احسنها اکذبها عذر آنرا خواسته‌اند.

والاشاعری که ممدوح بدقیافه را ماه چهارده‌شبه میخواند میبایست ممدوح از شنیدن چنین حرف تمسخرآمیز بهم برآید و کیفر چنین اهانتی را از آن بجوید.

حکیم ابوالقاسم فردوسی اشعار مبالغه‌آمیزی را درشاهنامه‌سروده وز سم ستوران زمین پهنه‌را شش وآسمانش‌را هشت ساخته بدیهی است نظر تملق وچاپلوسی از کسی نداشته تنها آرایش کلام وتوسیع دایرهٔ‌سخن اورا بدین گفتار ها برانگیخته وچون موضوعاتش داستانی وبیان حقایقی دربین نبوده تامنافی باچنین اعترافاتی باشد. البته ذکرچنان مضامین را مانعی نخواهد بود.

بالجمله نتیجهٔ که از بیانات فوق بدست می‌آید اینست که مادامیکه شاعر سروکارش بابیان حقایقی نیست وسخن از وهمیات وتخیلات‌شاعرانه دارد نمیتوان اغراق‌گویی را بدو عیب شمرد و درکلیه باید معتقد بود چیزیکه بنیانش بروهم است سرمایه‌اش نیز باید ازوهمیات باشد.

ولی موقعیکه شاعر یانویسنده میخواهد حقایقی‌را بگویدویاوقایعی را بیان کند دیگر نمیتواند معنی را فدای لفظ سازد و باگزافه و اغراق بی‌ربط مفاهیم سخن‌را مختل نماید.

ولی جای بسی تاسف است رویهٔ اغراقگویی در کشورما بدرجهٔ شایع گشته و عمومیت پیدا کرده است حتی مورخین ووقایع نگاران که مکلف بذکرحقایق ثابته وبیان حوادث ووقایع مسلمه هستند درسوق کلام خود رویهٔ شاعرانه را پیش گرفته غالباً بااستعاره وتشبیه الفاظ وعبارات مبالغه‌آمیزی را بکار میبرند که همه بازیچهٔ دست شعرا واز این‌رو مورد استعمال ومفهوم حقیقی خودرا از دست داده‌اند ویا بعبارت دیگر بجای تاریخ نگاری داستان ادبی نوشته وکتاب خودرا بصورت‌رمان آورده‌اند وچون خود خواسته‌اند آب وهوای شهری راکه شاید نسبت بنقاط‌مجاور اندکی بهتر است توصیف نمایند آنجا را رشک هشت بهشت‌معرفی و نسیم سحرگاهیش رامحی عظام رمیم گفته اند وما ازاینگونه کتب‌تاریخی

بسیارداریم که باید آنها را داستانهای ادبی نام گزارده ودر ردیف الف لیله وحمزه نامه قراردهیم .

متأسفانه این رویه دراینجا هـا نیز توقف نکرده چنانکه اگرما مراسلات دوستانهٔ راکه بین دونفرمبادله میگردد مطالعه کنیم خواهیم دید نویسنده درابتدا خود را برایگان قربان وبرخی رفیق خود ساخته وسپس ازسوزوگدازدل درآتش فراق شکایت کرده میگوید : ازسرشب تا بسحر اشك خونین میریزم ومشکل دانم که جان ازاین غم بروز ببرم .

تاجری درکاغذ خود درجواب همکارش مینویسد که دادوستد بازار بکلی بسته شده ازصبح تا شام همه را درحجره دست روی دست گزارده‌و بیکار نشسته‌ایم یقین کنید که در همه بازار شهر صد تومان پول نقد بدست نمی آید ....

گذشته ازاینها ما درصحبت های روزانه بهمین دردمبتلا وعارف و عامی بدان گرفتاریم چون میخواهیم باکسی اظهار خصوصیت کنیم بدون اینکه حقیقتی را درنظربگیریم باکمال گرمی وازته دل شروع بگفتن یك رشته عبارات والفاظ لایغی کرده : شهدالله من جان و مـال خود را ازتو مضایقه ندارم واگرهمه دارائی مرا آتش بزنید ویا بکسی بذل نمایید از مردی ومردمی بیگانه‌ام اگرچین به ابروبیاورم ...

وازطرف مقابل نیزمتقابلا مقداری الفـاظ و عبارات پوچ تحویل گرفته وهردوخوشوقت ازآنیم که با دوستی‌رسم صفا ووفا بجا آورده‌ایم درحالتی که میدانیم دراین گفتگوهیچگونه حقیقتی ملحوظ نبوده وبیانات طرفین فقط لقلقهٔ لسان است که نام آنرا تعارف گزارده‌ایم .

اگرکسی صحبت های روزانهٔ ما را ازهم تجزیه وتفکیك کند آنچه برزبان ما می گذرد پنجاه درصد ازاین مقوله است دورنیست دراثرهمین غلووگزافه بافیها ویا خود عدم پای بندی به مفهوم الفاظ و عبارات که غالبا ملل شرقی پیشوایان خود را بمدارج فوق‌الطبیعه رسانیده وآنهـا را با صفاتی میستایند که خودشان ازآن بیزارند .

وماکه‌کاسه‌گرمترازآشیم این غلولفظی را دوستاری وایمـان نام گزارده‌ایم وموقع عمل خود ثابت میشودکه این ادعا نیزشاعرانه وعاری ازحقیقت است واین حال برای ما بصورت طبیعی وعمومی شده که خود وجود آنرا حس نتوانیم کرد مانند ماهی که میان آب زندگی دارد و از وجود آن بیخبراست .

البته بدوخوب هرچیزی را درعالم با مقایسه میتوان تشخیص داد چون ما دراین مورد گفتارو کردارخودمان را با مردم دیگرممالك شرقی مقایسه میکنیم البته نتیجهٔ مطلوبی بدست نمیآید واین مثل آنست که کسی شب را با زغال مقایسه کند چون هردو سیاهند البته نتیجهٔ ازآن نتواند گرفت .

پس ناچار باید طرف مقایسه ما ملتی باشند که اخلاق وعادات شان با ما مغایراست .

با اینکه اغراق تااندازهٔ خطروضعیت طبیعی کلام بشماراست واین درالسنه تمام ملل عالم کم وبیش وجود دارد

ولی ملل اروپایی جزدرمواقع کمی که مقام اقتضا میکند ازاغراق گویی محترز حتی درصنعت تشبیه نیز که ما آنرا غالباً بطورمبالغه آمیز بکارمیبریم بطوری حدود اعتدال رامرعی میدارند که درمفهوم آن گزافه بی ربطی محسوس نمیگردد اینست وقتیکه رمانهای آنها را مطالعه میکنیم با اینکه نویسنده به بیان حقایقی مقید نبوده و موضوع حکایتش داستانی است معهذا مطالب راطوری با جریانات طبیعی وعاداتوفق داده ومقصود خود را بـا یکرشته عبارات متناسب بیان کرده استکـه همه مانند یك سلسله حقایق ثابته جزاً و کلا در مقابل چشم خواننده تجسم یافته و دفیله میدهند وهیچگونه مبالغه که توی ذهن بزند دیده نمیشود .

گرچه من بزبانهای اروپایی آشنایی ندارم ولی ترجمهٔ رمانها و قراین دیگر کاملا نمونه را بدست میدهد ومعلوم است که اینها درمراسلات شخصی ومحاورات عادی نیزهرکلمهٔ را که استعمال مینمایند مفهوم حقیقی آنرا قصد وازاغراق بی ربط وتشبیهاتی که توی ذهن بزند اجتناب دارند

ولی برای این موضوع حدودیقرارنداده وکاررا بجایی رسانیده‌ایم که منویات درلفافه تشبیه و استعاره و عبارات گزافه آمیزمکتوم یا مشتبه مانده و آنچه را نویسنده یاگوینده قصد کرده غالباً مستمع چیزی ازآن نمیفهمد ویاآنچه فهمیده بخلاف قصدنویسنده یاگوینده است .

زیرا ما عادتاً الفاظ وعبارات. را چنانکه گفته میشد ازمفهوم‌حقیقی خود بیگانه ساخته‌ایم وهرکسی بمیل ومذاق خودآنهارا برای معنی‌خاصی که قصدکرده استعمال مینماید مستمع که بعضاً ازقصد متکلم آگاهی ندارد وقرینه دردست نیست البته نمی‌تواند پی بحقیقت‌آن ببرد .

وقتی شما بنوکرخود میفرمایید فوراً اسب را سوارشده بتاخت‌رفته این پاکت را درچهارفرسخی بفلان رسانیده وجوابش را تا غروب (که‌سه چهارساعت بیشتر نمانده برای‌من بیاورید اگراین نوکر آشنا بطرز گفتار شما نباشد ونداند که قصد شما ازاینهمه الفاظ تأکید آمیز فقط آنست که در جایی معطل نشود ناچار بقدری اسب را تند خواهد راند که در راه سقط شود .

دروغگویی که تااین اندازه میان ما شایع وقباحتش ازبین رفته و کاربجایی کشیده که بحرف کسی نتوان باور نمود بنظرنگارنده ازهمین جا نشأت‌کرده است . وقتی که ما درمحاورات روزانه همه‌را باستعمال الفاظ وعبارات پوچ‌عاری ازحقیقت عادت‌کرده و آسمان‌گفته ریسمان قصد می-کنیم ودر تعارفات رسمی همه روزه یك سلسله عبارات عاری ازمعنی را بکارمیبریم دیگر برای دروغ که جزبیان خلاف حقیقت معنی دیگرندارد مانع واشکالی باقی نمی‌ماند وما خود عمری درآن ورزیده شده‌ایم .

حتی تصورمیکنم شیوع قسم خوردن درصحبت‌های روزانه نیزازاین رهگذر باشد همه میدانیم الفاظی که بر زبان ما می گذرد غالباً از مفهوم حقیقی خود بیگانه ومعنی‌آن مبنی برقصدی‌است که‌گوینده دارد ما محض اینکه مستمع‌را قانع کنیم که قصدمن همان معانی لغوی وظاهری‌آنهاست متوسل بقسم میگردیم واین خود بمنزله پارسنگهایی است که بروی کفه ترازوی گفتارخود می‌افزاییم‌تا مگربا کفه مقابل (راستگویی) توازن یابد ولی افسوس‌کار بقدری خرابست بازمستمع مطمئن نتواند بودکه واقعاً در الفاظ قسم معنی‌حقیقی قصد شده باشد و از اینرو است‌که قسمها نیزمورد باور نیست .

باری دامنه سخن درازست وآنچه ظاهراً بنظرمیآید اینست‌که این رسم غلو واغراقگویی ابتدا ازشعروشاعری برخاسته ورفته بمرور زمان یکی‌ازعادات عمومی وطبیعت ثانوی گردیده .

ولی ازطرف دیگروقتی که روحیات ملل شرقی را درنظرمیگیریم می‌بینیم که این قوم فطرتاً درکلیه موارد وهمه شئون وحالات خود درمقام افراط ویا تفریط هستند- اگربگوییم اغراقات‌کلام را ازشعرگرفته‌اند‌در سایرجهات که غلو وافراط دارند چه اشخاصی را باید مسئول قرار بدهیم پس باید اعتراف کرد که ملل‌شرقی‌فطرتاً دارای روح غلووافراط میباشند که شعرا نیزازافرادآنها هستند .

الا این که چون درسایر موارد مثل میدان گفتار باز و بلامانع نیست هر کسی نمیتواند بدلخواه خود درهمهٔ حالات تند روی کند و قدم با فراط بردارد این است درشئون دیگر به اندازهٔ گفتار غلو وافراط بنظر نمی رسد معهذا درمواردی که مانع وعایقی نیست میبینیم تا چه اندازه کار ها بافراط منجر گشته ویالااقل طرف تفریط را اتخاذ کرده‌ایم ودر هردوحال همیشه ازخط مستقیم اعتدال بر کناریم که این خود موضوعی‌است جداگانه وآنرا شرح بسیار باید.

ناصر روایی

پیمان: خوانندگان تصدیق خواهند کرد این مرد پاکدل (آقای ناصر روایی) با آنکه خود او از شعراست باچه زبان ا،صافی سخنرانی نموده‌اند ومیتوان گفت که این مقاله ایشان از شاهکار های نویسندگی است. اما نسبت افراط وتفریط که آقای روایی بمردم شرق داده‌اند مادراین باره با ایشان همداستان نمیباشیم. آنچه دراینجا باید گفت اینست که **توده چه در شرق و چه در غرب فهمی از خود ندارند بلکه همیشه باید بزرگان و پیشوایان پیدا شده و آنانرا براه رستگاری برسانند** وجای افسوس است درشرق ازقرنها خردمندان زبان بسته و بکنجی نشسته ومیدان‌را ببدآموزان‌وکج اندیشان بازگزارده‌اند واینست که اینهمه عیب ها پیدا شده وگرنه **تودهٔ شرقی بویژه مردم ایران سخن شنوترین ومیانه روترین‌مردم میباشند**. درهمین موضوع شعر که پس ازقرنها نخستین بارما این سخنها را در پیمان مینویسیم خواهیم دید که باندك زمانی کمتر نشانی ازغزلهای بیهوده بازنخواهد ماند وخود همان شعرای غزلسرای بیاری ما برخاسته ودر نکوهش غزل شعرخواهند سرود.

ازنگارشهائیکه رسید چنن پیداست که خوانندگان خواستار دنبال کردن این موضوع‌میباشند ازاینجهت بهترمیشماریم که‌رشتهٔ این گفتگورا ازدست ندهیم وهرآنچه نگارش ازدیگران دراین زمینه میرسد بچاپ برسانیم تا چارهٔ کار کرده شود **وشعر درایران زبان‌خرد و حکمت گردد**. اینك نگارشهاییکه رسیده یکایك‌میاوریم وپاسخ مینگاریم.

گفتار سوم

پیامها

پیام به آقای سید محمد علی مرتضوی (صفیر)

نگارش شما بعنوان نکته گیری بر نگارش های من درزمینه شعر رسیده . رنج بیهوده کشیده و کار نابجایی کرده‌اید ! همانا شما از شعرای غزلسرا میباشید و بدرد بیهوده گویی گرفتارهستید و چون آن نگارشهای من بشما برخورده بجای آنکه بچارهٔ درد خود بکوشید وازاین پس ترك بیهوده گویی کنید ستیزه رویی نموده باین نگارش تند دشمنانه برخاسته‌اید

شما درآغاز نگارش خود مینویسید : «بعمرخویش شعر نسروده‌ام..» با آنکه آشنایان ماشما را میشناسند بما خبرمیدهند که این سخن سراپا دروغ است وشما تاکنون چندین هزار بیت شعر سروده و همیشه سروکار با دلبرهای پنداری یا خرابات دروغی داشته اید . از جمله این بیت از شماست :

درصف ساده پرستان خرابات صفیر

بدوتر دامن و قلاش تراز من نبود

نیز ازشماست :

بجای آب می افشان کنید میکده زانك

بخاکبوسی آنجا صفیر می آید

خودتان بگویید دروغ باین آشکاری را برای چه نوشته اید وآیا چه سودی ازآن بهره شما میتواند بود ؟!

هم ازاین شعرها پیداست که شما قافیه سنجی را دستاویزهرگونه بی‌آبروگری وپرده دری ساخته‌اید بی‌آنکه زشتی این کاررا دریابید .

کنون بگویید مقصود از خرابات چیست ؟!

مرد خردمندی چرا خاک می‌آلود خرابات را ببوسد ؟! و آنگاه آن همه شعرهای خراباتی که دیگران پیش از شما سروده‌اند آیا چه سودی از آنها بهره نویسندگان یا شنوندگان شده است که از این شعرهای شما بهره خودتان یا دیگران باشد ؟!

میدانم چه خواهید گفت . خواهید گفت اینها عبارتهایی است که معنی های دیگری از آنها مقصود است چنانکه پیش از شما دیگران این عذررا آورده‌اند ولی بدانید که این سخن عذر بدتر از گناه است . اینکه کسی «شناختن خدا» یا «ازخودگذشتگی و پشت پا زدن بقیودات» را می یا میکده یا خرابات یا اینگونه نامها بخواند نادانی و بیخردی است . آنگاه مگراین تاویل وعذرخواهی درهمه جا پیشرفت دارد ؟

آیا درشعر پایین :

آن تلخ وش که صوفی ام الخبائثش خواند

احلی لنا و اشهی من قبلة العذاری

از «تلخ وش» جزمی تلخ مست کننده چه معنی دیگری مقصد میتواند بود ؟!

اما اینکه خود را ساده پرست خوانده‌اید ازدوحال بیرون نیست: یکی آنکه براستی ساده پرست می باشید. دراینجا باید شمارا از پست‌ترین وپلید ترین کسان شمرد ودرخورهر گونه نکوهش دانست . دیگری آنکه براستی ساده پرست نیستید وتنها برای راه افتادن کارشعر وقافیه سنجی چنان تهمت زشتی را برخود روا داشته‌اید درآنحال بدانادانی شما . بی خرد آنکسی که بهرشعرخود را آلودهٔ هر ننگی گرداند .

این رسم که بسیاری ازشعرا داشته اند و عشقبازی باساده رویان کرده‌اند این یك خیانت زشتی است که از آنان سر زده و ایرانیان را سرافکندهٔ جهان ساخته. بهرحال آن زمانیکه شعرا آلوده چنین نادانی ها بوده‌اند وگستاخانه زبان بهر زشتگویی بازمیکرده‌اند ودانسته و نا دانسته تیشه بریشهٔ نیکنامی کشور خود میزدند سپری گردیده . امروززمان دیگریست . امروزنیکنامی ایران گرانمایه‌تر ازهرچیز میباشد وکسانیکه باگفتار ویا کردارمایهٔ بدنامی این کشور میشوند باید بیباکانه برسرآنان کوفت وهرگز نکوهش از آنان دریغ نداشت .

شما میپرسید: بزرگی که شعررا نکوهش کرده کیست؟. بسی شگفت

است که شما آن بزرگ‌را نمیشناسید . من اینک خود فرمودهٔ اورا میآورم:
«والشعراءیتبعهم الغاون. الم‌ترانهم فی کل و ادیهیمون. وانهم یقولون مالا یفعلون».(۱)

شما چه شاعر باشید . چه نباشید اگر ازخرد بیگانه نیستید نبایستی از آن نگارشهای پاکدلانه من دل آزرده شوید . آیا این برخود شعرا گوار است که مختار غزنوی درقصیدهٔ که سروده بیغیرتانه بزشت ترین گناهی اعتراف کرده وتذکره نویسان بیخردانه قصیده او را در همه جا نقل کرده اند ؟! هچون انوری که قطعه‌درطلب شراب ساخته وخودروی شرم و آزرم‌راسیاه گردانیده واین قطعهٔ اودرهمه‌جایاد کرده‌شده؟! همه اینهااز آنجا برخاسته که خردمندان‌همیشه در برابراین نادانیها وفرومایگیها بخاموشی میگراییده اند . وزبان بنکوهش نمی گشاده‌اند . اگر کسی در آن زمان نکوهش انوری و مختاری را میکرد دیگر **سوزینها** و **یغماها** و **صادق ملارجبها** و **ایرج میرزاها** پدید نمیآمدند و شما نمیتوانستید بدینسان بیباکانه خودرا **ساده پرست** بخوانید .

دریغا ! من هرچه میخواهم درباره شعرا کوتاه بیاورم بازمیبینم سخن های گفتنی بسیاراست وهرگز نباید خاموش نشست .

چه دشوارست که آدمی عیبهایی را در مردم خویش سراغ گیرد : که اگربگویدشرمساری آن‌بهرهٔ خودش‌خواهد بود واگر نگویدخیانت بزرگی را به‌آن مردم کرده .

من دوست میداشتم‌این شعراایرانی نبودندتا من‌آزادانه میتوانستم عیبهای‌آنان را موبمو گفته وهمچون‌آفتاب روشن گردانم که یکی ازبد- بختیهای ایرانیان پیدایش این شعرا درمیان‌آنان است .

اگر کسانی ازبیگانگان زبان پارسی یادگرفته ودرشعر های شعرا بغوربرداخته بخواهند ایرانیان را تنها ازروی شعر بشناسندمردمی‌خواهند شناخت چاپلوس - ستمکش یاوه‌گو ودشنام ده ونمك ناشناس - مردمی که‌زنان زیبای‌خودراگزارده باجوانان ساده روعشقبازی کنند. مردمی که ازهر که ستم بیشتر بینند ستایش او بیشتر کنند . مردمیکه یکروز پیغمبران وامامان را بدرجه خدایی برسانند وروز دیگر بگفته های‌آنان ریشخند

---

(۱) شاعران پیروی میکنند از گمراهان آیا نمی بینی که آنان در هر وادی سرگردانند؟ هرآینه شاعران میگویند آنچه راکه نمیکنند.

نموده بیباکی وشرب الیهود ازاندازه بیرون کنند.
آیا ایرانیان چنین اند؟...
آخرای نادانان! آنجوانیکه درسادگی بجای زنانش گرفته با او عشقبازی نماید دیگردر اوغیرتی بازنماند. دیگراز اومرد شمشیرزن بر نمیآید. دیگراوپرده اش دریده شده که اگر زنده بماند وخدای نکرده روزی نیرویی دردست کند صدها پستی از اونمایان خواهد بود!

مردم ایران بایدهمهٔ این شعرای بی آبروراد دور بریزند وازآنها بیزاری جویند. واگرازمن بشوند ازگذشته تنها فردوسی که شاعرآبرومند وسر فرازی بوده بسنده کرده ازدیگران وشعرهای آنان چشم پوشی نمایند.

اینان زمانی برخاسته اند که دوره زبونی واسیری ایران و درسایهٔ چیرگی ترکان ومغولان رشتهٔ اخلاق پاك گسیخته بوده. اینست که ازسرا پای گفته‌های آنان جززبونی وخواری وسرشکستگی هویدا نیست. اینست که صدگونه بیشرمی وبیآبرویی ازسخنان آنان نموداراست.

ولی امروز که دورهٔ آزادی و سرفرازی ایران است امروز که ایرانیان باید بکوشند ودرسایه خردمندی و گردنفرازی برسرا سرجهان برتری یابند در چنین روزی چه سزاست چه جای آنست که شعرهایی در عشقبازی با جوانان برسرزبانها باشد؟!

امروز نه دورهٔ سنجر است ونه باید اشعارپوچ وبیمعنای شاعر او انوری راکسی بخواند!

امروزنه دورهٔ مغول است ونه‌باید گفته‌های بیغیرتانه شعرای آنزمان را کسی بشناسد!

هرگزنباید فریب آن را خورد که کسانی ازشرقشناسان اروپا هوادار این شعرا میباشند. و دربارهٔ آنان کتابها مینویسند. زیرا بیشتر این شرقشناسان کارکنان سیاسی دولتهای اروپا بوده‌اند وما ازکجا بدانیم که این کار اینان خود سیاستی نبوده و از ترویج این شعر ها آن نتیجه را نخواسته‌اند که ایرانیان ومسلمانان را به بیدینی وبیباکی دلیر گردانند؟!

این دربارهٔ گذشتگان است. اما شعرای امروزیك کلمه میگویم که باید سخن بازبان امروزی وشایسته امروزبگویند وگرنه بیهوده عمرخود ودیگران را تباه نسازند.

آن شعرایی که غزلهای بیجا میسرایند. کار بیهوده می کنند ومغز خود را فرسوده میسازند.

آن کسانیکه شعرهای خراباتی میبافند ودم ازشاهد و ساده میزنند بیشرمی خود را بجهانیان میرسانند.

آن روزنامه هاییکه اینگونه شعرهارا چاپ میکنند نوشته بنادای خود بدست مردم میدهند.

کسی که امروز شعر میگوید اگرهوش برسر خود دارد اگرغیرت ایرانیگری برگ وریشهٔ اودویده باید زبان به پندگشاید وعیبهای توده را بگوید تردامنی زنان را نکوهش کند مردم را براستی و درستی و گردنفرازی برانگیزد.

آنهمه شعرهای خراباتی گفته‌اند بس است. آنهمه غزل درستایش چشم وابروی یارپنداری سروده‌اند بس است. آنهمه چاپلوسی‌ها کرده‌اند بس است. آنهمه طعنه بشیخ وزاهد زده‌اند بس است. آنهمه ستایش پیر میفروش (ملاحزقیل) کرده‌اند بس است.

ما امروزصددرد داریم که درمان همه آنها گفتن است. کسانی اگر زبان گویا دارنددراین زمینه‌ها بگویند که سودی بمردم برسانندوگرنه بیهوده عمرخود ودیگران را تباه نگردانند. بخیره مغزخودرا باآن اندیشه های پوچ فرسوده نسازند.

امروز زبانی که بساده پرستی باز میشود بایدآنرا برید.

من این سخنان را جز بنام غیرت مسلمانی و ایرانیگری نمیرانم ومقصودی جزازرهنمایی ندارم. کسانی اگرایراد بجایی دارند بنویسند. وگرنه دشمنی وبدگویی جزنادانی وبیخردی نخواهد بود.

این رسم درایران بسیار زشت است که هر کسی زبانش تند است واندیشه ودستش کند. ما هرچه مینویسیم میشنویم کسانی گله ازآن‌دارند ودراینجا وآنجا بدگویی میکنند. ولی‌هرچه نگران روزنامه‌ها میشویم که مگریکی‌ازبدگویان پایی‌جلوگزارده سخنان خود را بنویسد. تا ما نیزبدانیم هرگز نوشته‌ای‌را نمیبینیم. اگرگاهی هم یکی مینویسد همچون نگارش آقای صفیراست که بایدکنارگزاشت وازچاپ آن چشم‌پوشید.

شماره ۱ سال ۲ پیمان

از آقای صفیر :

آخرین یادآوری من

دیگر بار ناچارم سطری بنگارم: مگر خودداوری فرمایی و بانصاف گرایی گیرم سرایندگان همگان راه‌پستی پیمایند و همه بنادرستی گرایند دانشمند نباید آنگونه درشت گویی ها روا دارد وسخن خویشتن بتندی گزارد ؛ درحالتی که مجادله بالتی هی‌احسن زیبا تراست وسخن حق را با همدستی اواثر دیگراست .

مگر ندانی انسان سخن درستی را همچون بدرشتی شنود بر انکارو اصرارخود خواهد افزود وسخن بجا هم بیسود خواهد بود ؟ من نیزتا اندازهٔ اندیشه شما را پسندیده‌ام ورستگاری اندرآن دیده‌ام !!

آری عمرعزیزخویش را نباید تنها بژاژخایی ویاوه سرایی گذراند وهمه اندراهاجی وفکاهی سخن راند .

مغازلات ـ چیزیکه هست مغازله وتشبیب رازیانی نیست وخود غریزی انسانی است وسرایندگان را ازآن نتوان بازداشت وآنان نیز نتوانند ازآن‌دل گزاشت وهم‌آنان را نتوان بگفتاربی زیان خردی‌آزرد. بهترآنست که توده سروده های مغازلتی ایشان را اگر ناخوش دارند نپذیرند مگرآنانکه نام «عشق» برخود بسته‌اند اندرچامه وچکامه راه دیگر گیرند :

مردمیکه بی‌ساز ونواهمی رقصند مغازلات سرایندگان نشان دربر انگیختن شهوت چه مدخلیت است ؟!

مهاجات ـ «هجا» همان‌زبان‌شکوه شاعراست و اندراوترك ادب نیازست !! چنانکه اوستادان باستان مقصود را شناخته واندر شکایت تنها بحکایت پرداخته اند .

سروری سیستانی را است :

ندانستی که نبود رسم مردم	نهفت اندر تکلم نیش کژدم
خردمند از بی آزار کس نیست	نیازارد کسی را جزخرد گم
چه خوانی گاو بی دم وسرویم	توخودمیگوسرو بشناسی‌ازدم(۱)

رودکی راست : (وخود پیداست که درحق کسی‌است که پیشهٔ مام‌او مطربی است)

بابات بکوه و دشت خاشاك زدی
مامات دف دورویه چالاك زدی

با اینکه‌درهجانامی نبرده اند ترك ادب نکرده‌اند ودیگری‌پاداش آنهمه خونخواری‌ونابکاری چنگیزرا تا این اندازه روا داشته :

دیو در آمد دگر بملك سلیمان
تاز سلیمانیان برد سروسامان
ویران بنمود آنچه بود خود آباد
آبادش را خدا نماید ویران
خیره چنگیز ترك تازك خونریز
آسان بگرفت شش حصارخراسان
برخون‌آلود خاك پاك وی ازجهل
جهل مبادا هرگز در سر انسان

تا پایان قصیده یك صد و بیست بیت است و تذکار همه اشعار دشوار است .

صاحب **تحفهٔ اکبری** (۳) اندربارهٔ این اشعار گفته : «سبب قتل هفتصدشاعراست‌وشیخ عطاردراین شماراست» .

ازاینجاست که میگویم: چراگفتهٔ : سخنوران هیچگاه زبان بنفرین بیدادگران نگشوده‌اند وشعری براین رویه نسروده‌اند ؟..

اندربارهٔ تیمورشاعری **صبوری** نام گفته :

دانی زچه شاه تمرشد لنك	افکندم از کف‌هجوش‌سنك
آنسنك که تا گردد گردون	گیرد میدان بنشانش تنك

(۱) این هجاگذشته از بی آلایشی اندرزآمیز نیزهست .
(۲) ندرمعنی شش حصارفرومانده ام ظاهرا بغلط استنساخ شده !
(۳) طبع بمبئی صفحه ۵٤۸ باب لهم : دبیری وشاعری

یارب گردوش فزه پاداش   یارب کیفرش کناد خدنك(۱)

باری چون شاعر را آزاری میرفته تنها مهاجات را پی آرامش خاطر میگفته و بیاد آن ناگوار نگهبانیش مینموده و آزار کسیش مقصود نبوده و خود ناستوده است.

خلوتی که اندر شاعری دارای منزلتی است بنکوهش این دون مردمان از مردمی آوارگان فرماید: «گاه صفحه برداری و همت گماری که من شاعری ماهرم مدیحه گویم صله جویم اگر ندهی گله آغازم و هجا سازم و بر آنچه خود سزاوارم از هتك حرمت فرو نگذارم»

ازاین گفتارها پیداست که اوستادان پیشین و پسین متفقاً از مهاجاتی که متضمن برخی بیشرمی است رو گردان بوده اند و مرتکب وی را نکوهش میفرموده‌اند و بظهور ایرجها و عشقی ها اظهار ناخشنودی نموده‌اند. هم آنجا که حکیم ابوالقاسم فردوسی فرمود مقصود آگاهی محمود بوده (چون غایت اشتهار را داراست ذکر وی بیجاست).

فکاهیات- اما فکاهی بقدری پست است که قابل تذکار و داخل اشعار نیست واشعار بر نادانستن سرایندگان بی ارج وبهای آنهاست واین خود بجز طبیعت های ارباب قریحت است و برهر داننده نهفته نیست (۲) اشعاری که متضمن باده گساری است جز سخن بازی نیست و بیشتر سخنوران از آن برائت ذمه خویشتن کنند خاقانی راست:

حیض بر حور و جنـایت بر ملایك بسته ام

گر زخـون دختران رز بـود مهبـای من

(داستان) گویند بنزد قاضی بلخ شاعری شعری که حاکی بر «باده نوشی و ساده بوسی ...» بود برخواند قاضی برای اجرای جدش فرمان راند. شاعر گفت:

خدای ازمن حد برداشته است بقوله **یقولون ما لایفعلون**. قاضی لختی اندیشید وازعقوبت وی بازگردید. پس شاعران اندر اشعاریکه دعوی باده گساری وساده دوستاری کنند معاقب ومعاتب نخواهند بود.

سید محمد علی مرتضوی (صفیر)

---

(۱) این هجا ظاهراً از اوستادان نیست وار متوسطین است:

(۲) غرض از تذکار این گفتارها تزیه شاعر بحق نام است

این نگارش آقای صفیر را از آنجهت چاپ کردیم که ایشان که از نگارش شعر درایران دل آزرده بودند اینك اعتراف می‌نمایند که آن نگارشها بجا بوده و آدمی نباید عمر عزیز خود را بژاژخایی و یاوه سرایی بگذراند .

واینکه مینویسند چرا پیمان درشتی میکند وپند را بزبان نرم نمی‌گوید ما پاسخ ایشان را بشعرهای **واقف** حواله می کنیم

زپند دوست مرنج ارچه تند باشد و سخت
که دشمنی است ز اندرز دوست رنجیدن

این ایراد را دوستان همیشه بر ما دارند که چرا تندی میکنیم . باید دانست که نگارنده پیمان یك مرد آلمانی یا انگلیسی نیست که در برابر پیش آمد های ایران خونسردی نماید این نگارشها ازیك **ایرانی** است و یك **ایرانی چگونه میتواند در برابر این ناسزایی ها خونسردی کند وخروش ازدل برنیاورد ویازبان بنفرین ونکوهش باز نکند ؟!**

شعردرایران با حالی که داشته مایهٔ بدبختی بود وشعرا بمردم جز درس چاپلوسی وهرزه گویی وساده پرستی وبیعاری نداده‌اند . این پیش ما روشن تر از آفتاب است که آن داستان ننگین مغول که درایران روی داد یکی ازجهت های آن رواج شعر دراین سرزمین بود . با اینحال چگونه ما میتوانیم با شعرای یاوه‌گو خونسردی کنیم وتندی ننماییم ؟! اگر کسی خانه اش را دربرابر چشمش ویران کنند آیا میتواند نرمی نموده وتنها به پند واندرز بسنده کند وخروش وفریاد ازدل برنیارد ؟!

پیام ...

اگر کسی در انجمن نا بینایان بلاف برخاسته چنین گوید: «من چهره‌ام همچون آفتاب میدرخشد و نوراز سرم بآسمان بالامیرود» چه کوران این لاف را باور نمایند وچه ننمایند باری برلاف زن راه عذری بازاست ولی اگر کسی چنین لافی‌را درانجمن بینایان بزند آیا چه عذری دردست خواهد داشت؟...

اگر کسی درزنگبار یا حبشه زبان بگزاف گشاده بگوید: «شعرای ایران مردمانی فوق العاده هستند ازقبیل انبیاء واولیاء که گلزارخاطرشان ازسرچشمهٔ فیض آب میخورد ... طبیعت این گروه‌را حالات و کیفیاتی ظاهر میشود که باید اسم آن را روحانیت گزاشت زیرا در اینحال ازقالب لفظ وصورت بیرون میآیند ودرفضای بازمعنی وحقیقت پروبال گشاده پرواز میکنند. دراین موقع چیزهایی میبینند که ما نمی‌بینیم واسراروحقایقی بر آنان مکشوف میشود که برما مستوروپوشیده است. آنوقت است که پای لفظ لنگ میگردد وقامت رسای معنی‌را جامهٔ لفظ کوتاه میآید. شاعر میخواهد که تند باران حقیقت راکه برساحت قلب او میبارد همه را در ظروف لفظ نگهدارد وتسلیم تشنه لبان وادی طلب فرماید ...»

درآن جایگاه دور ازایران درمیان آن مردمان بیخبرچنین سخنانی شگفت نخواهد بود وبرگوینده چندان ایرادی نیست. «فرصتی جسته و گزافهایی بهم بافته» اگرهم کسی باورنکرده باشد. ولی بسیار شگفت خواهد بود اگریکی این‌سخنان‌را درخود ایران راند وازانجام‌چنین گزاف بافی اندیشه ننماید!

زیرا ماکه شعرای ایران‌را میشناسیم‌وازچگونگی شعرسرایی آنان آگاهی درستی داریم آیا برآن گزافها با چه دیده خواهیم نگریست و

گوینده را چگونه کسی خواهیم شناخت ؟! آیا با چنان دعوی یا درهوای بی‌بنیادی حقیقت برخود ما نیز مشتبه میگردد ؟

درایران ما همه میدانیم که پارهٔ شعرا جربزهٔ خدا دادی ندارند و شعر با صدگونه سختی میسرایند و اینان نه این که « درفضای بازمعانی» پرواز نمیتوانند همیشه درسنگلاخ الفاظ آواره میباشند .

پارهٔ دیگر که جربزه خدا دادی دارند اینان هم پس ازچندین سال رنج وریاضت که ورزیده میشوند بازاختیارشان بیش ازهمه در دست قافیه ووزن میباشد و کمتر روی میدهد کـه یك معنی را تغییر نداده برشتهٔ نظم بکشند .

دلیل بهتر این مطلب آن شیوه ایست که بیشتر شعرا در غزل «بلکه درقصیـده وقطعه نیز» دارند وبتناسب سخن پای بند نمی‌باشند . بدینسان که دریك غزل در هر یك بیت موضوع جداگانه را میآورند وازعشق‌بازی بموعظه وازموعظه بفلسفه‌وازفلسفه بباده پرستی میگذرند . این شیوه بسیارنا پسند است وشعرا از ناچاری به‌آن گراییده‌اند چراکه رشتهٔ اختیار را نه در دست اندیشه وفهم خود بلکه دردست قافیـه ووزن دارنـد .

کسیکه درتابستان پوستین خریده وبردوش کرده بود . یکی‌ایراد گرفت وجهت را پرسید : اوپاسخ داده گفت : « درنسیه فروش عبا نبود» مقصود آنکه چون پول در کیسه واختیارنداشته بلکه اختیاردر دست نسیه فروش بوده واوهم عبا نداشته باهمهٔ گرمی هوا پوستین بوی پوشانیده .

همین است حال بسیاری از شعراکه چون اختیار سخن را دردست خود ندارند از این جا تناسب درسخنان ایشان پیدا نیست « مگرتناسب قافیه » . !

بهمین جهت بزرگان ودانایان ازشعرپرهیزمیجویند چراکه نمی‌ـ خواهند رشتهٔ اختیارخود را بدست وزن وقافیه بسپارند .

زبان ترجمان دل باید بود وسخن جز اندیشه را نباید نمود . ولی در شعرسرایی این ترتیب بهم می‌خورد ودل واندیشه از حکمروایی باز می ماند .

در اینجا میتوان سخن‌را بجامه واندیشه را بتن تشبیه نمود . جامه برای نگهداری تن میباشد ودراین‌میانه باید بپاکیزگی‌وخوش نمودی‌آن

کوشید. ولی اگر کسانی رخت را تنها برای آرایش در تن کنند وجز بخشنودی آن نکوشند چه بسا در تابستان رختهای سنگین وبیجایی را در تن کنند واز آسایش تن بکاهند ویا درهنگام زمستان باپارچهای نازك خود را بیارایند وبدین سان تن را ازسرما رنجوردارند.

کوتاه سخن: جای تردید نیست که شعرا هیچگونه برتری بردیگران ندارند وشعر با نثرجزاین یك فرق ندارد که این یکی ساده‌است وناسنجیده وآن یکی سنجیده است وتکلف آمیز:

سنائی در سرودن حدیقه همان‌حال‌را داشته که **خواجه نصیر** در تألیف اخلاق ناصری. **انوری** دربهم بستن قصیده های تکلف آمیزخود بدانسان بوده که **حمیدی** در نگارش مقامات خود **سعدی** در پرداختن بوستان وگلستان جزبیك حال نبوده. **حاج ملااحمد نراقی** درپیوستن اشعار طاقدیس به حالی بوده که همو در نگارش معراج السعاده.

عبید زاکانی درسرودن نظم‌های هجوآمیز ودر پرداختن نثرهای شوخی‌انگیزجزیك‌عبید نبوده. همچنین‌است داستان دیگران با دیگران - نیکان با نیکان بدان بابدان.

این سخن که شعرا بهنگام‌شعرسرایی حال‌دیگری پیدامیکنند ودر های معانی بروی آنان باز میشود جزدروغ آشکار نیست دروغی رسواتر از داستان عوج بن عنق وافسانه کرکرة بن صرصره. من نمیدانم شما چگونه به این دروغ برخاسته‌اید؟!

دریغا! از همه شعرای ایران که شماره شان بهزارها میرسد بجز ازفردوسی که شاهکاری پدیدآورده وبنیادی برای زبان فارسی گزارده ازدیگران کسی که یك هنرفوق العاده ازخود نماید سراغ نداریم.

ناگفته پیداست که شعرا نیك وبدرا توأم دارند. ولی نیکان جزیك رشته کارهای عادی را (ازمثنوی سرودن وسخنان حکیمانهٔ دیگران‌رابرشته نظم کشیدن وبهاریه ساختن و مانند اینها) انجام نداده اند. ولی بدان بدستاویزشعرزشتکاری‌وزشتی‌را ازاندازه گذرانیده اند. با اینحال‌چگونه کسانی اینان‌را ازشمارانبیاء واولیا میشمارند؟!

من هم یکتن ایرانیم وسرفرازی ایرانیان را خواهانم. من آرزو- مندم که کاش شعرایی که ازایران برخاسته‌اند همگی‌مردان بزرگواری بودند

وهریکی ازراه دیگری بنیکی تودهٔ ایران میکوشیدند . ولی چه باید کرد که چنین نبوده‌اند واگرچند تن ازایشان باندازه عادی نیك بوده‌اندانبوه دیگری بی‌اندازه بدی داشته اند . کنون هم با گزافبافی چارهٔ کار نمیشود. و آن زشتی ها وپستیها ازمیان دیوانها وتذکره ها بیرون نمیرود .

مگریك راه چاره درپیش است وآن اینکـه بدی بدان گذشته را بگوییم وپستی‌ها وزشتیهای آنان را بازنماییم تا ازاین سپس بدان پیدا نشوند ونکان هم نیکترو بهتر گردند وبرای همین منظوراست که زبان باین نکوهش‌ها بازکرده‌ایم . وگرنه بدگویی ازچامه سرایان برای من هنری نیست من کارهای بسیار مهتراز آن دارم .

شعردرایران ازدربارهای استبدادی برخاسته ودرمیخانه‌ها پرورش یافته واینست که بیشترابزاردست یاوه بافان وبیهوده گویان بوده . کنون در این زمان ما هم بیشترشعرا جزبیهوده گویی نمیکنند واز اینراه ریشه هوش وخرد خود ودیگران را میکنند .

درخت‌را ازمیوه‌اش باید شناخت. اگرآنهمه شعرای ایران «گلزار خاطرشان آب ازسرچشمهٔ فیض میخورده» پس چگونه این‌همه‌عیبها وبدیها درمیان توده پیداست ؟

مردمی که هزاران نبی و ولی ازمیان آنان برخاسته چرا بایستی حالش آن باشد که هست ؟.

وآنگاه شعرای ایران بمردم چه یاد داده‌اند ؟! مگردیوانهای آنان دردسترس ما نیست که می‌بینیم‌همه سخن ازپادشاهان ترك ومغول وازعشق بازی با یاران پنداری وگفتگوازساده وباده وطعن برخدا وپیغمبران و غلو دربارهٔ آنان هجو ودشنام بیکدیگر ومانند اینهاست ؟آیا تند باران حقیقت برساحت دلشان میباریده ؟!

اگربگویی: مولوی مثنوی را سروده میگوییم : سودش‌چیست ؟!آیا آن پندارهای بیسروته‌صوفیان که خودگوینده نیزسردرنمیاورده چه‌سودی جززیان میتواند داد ؟!

یا اگربگویی : شعرا درغزلهای خود هم‌اندرزهای بسیاری برشتهٔ نظم کشیده‌اند . میگوییم : اندرزیکه بادهن می‌آلوده بسرایند جزگردن

کشی نتیجهٔ بیرون نمیدهد . مگر اندرز شنو نمی بیند که خود شاعر در یک بیت پیش از آن چه گفته وچه کرده و با اینحال چه اثری براندرز او بار می کند ؟!

شما اگر بانجمنی در آمده نخست دستگاه باده‌خواری درچینید سپس چند دهان آواز بخوانید و «یار! یار!» بگویید و پس از آن چند دست نرد وشطرنج بازی کنید وپس ازهمه منبری بگزارند وشما بالا رفته بمردم موعظه کنید - آیا این موعظه شما چه اثری خواهد داشت جز آنکه مردم را بدتر از بد گردانید ؟!

حاج تاج واعظ خراسانی معروف همین حال‌را داشت واین بود که موعظه های اوجز بدرد مسخره بازی اعیان تیره درون استبداد نمیخورد اکنون این اندرزهای شعرا را نیز «موعظه حاج تاجی» باید نامید .

هر گروهی همینکه جلوی بدیهای آنان گرفته نشد روز بروز بر بدی میافزایند واز نیکی میکاهند وسرانجام نیکان نیز بدنام میگردند .

درایران سادات حرمت بیاندازه داشتند و ازپارساترین وپاکدامن ترین‌مردمان بشمارمیرفتند ولی‌درسایه آنکه کسی جلوگیری ازبدان‌ایشان نمیکرد آخر کار باینجا رسید که دسته هایی‌از آنان بقولدوری برخاسته سر راه برحاجیان میگرفتند وزشتی‌های بسیار از آنان سرمیزد ونتیجه‌آن‌شد که نیك وبدهمگی‌حرمت خود را ازدست دادند همچنین دسته‌های دیگر.

شعرا نیزچون کسی بدآنان را نگفته و زبان بخرده‌گیری نگشاده اینست تودهٔ انبوه ایشان با هر بنیادی بستیز برخاسته وبهر آیینی پشت پا زده اند .

جهان با دین‌آباد است . ولی اینان بیخردانه بدشمنی دین‌برخاسته مردم را بیدینی وبیباکی دلیر ساخته اند . آیا آندسته شعرای خراباتی که همه سخن ازمی وباده وپیر خرابات میرانند اگربی دین نیستند پس چیستند ؟!

سرفرازی آدمی بـا بی نیازی است . ولی اینان مفت خواری و وگدایی را عارندانسته همیشه از این دربه‌آن دردویده اند بلکه بسیاری ازآنان هجو را وسیله ساخته قولدوری می‌نموده اند وبا زورپول‌ازمردم میخواسته اند .

بیزاری ازستم درنهاد هر کسی نهاده شده . ولی اینان همیشه‌ریزه

خوار خوان ستمگران بوده‌اند وهرستمی که آنان کرده اند اینان جامهٔ دادگری برآن پوشانیده‌اند .

هر کسی از بیهوده گویی گریزان است وآن را عارخود میشماردولی اینان بیهوده گویی را هنرخود میشمارند ودیوانها درستایش یار پنداری میپردازند وصدها پندار اززبان پیرمیکده (ملا خرقیل) ساخته برشته نظم میکشند . لیلی ومجنون دوتن تازی بیابانگرد که نمیدانم بودند یا نبودند بداستان ایشان صد ها عمرهدرمیسازند مردیکـه صد ارج و احترام دارد خود را «سك یار» میگرداند .

کسیکه هرگزباده برلب نرسانیده احمقانه دم ازبد مستی میزند . مردی که هیچگاه نگاه بروی ساده‌ای نکرده بی غیرتانه لاف ساده‌پرستی میزند . هر کسی خود را رند ترولاش ترمیستاید. هریکی دیوانگی بیشتر ازخویش مینماید . این یکی شب را بیخبروآسوده‌خوابیده بامداد میسراید: «دیشب همه‌شب سرشك میباریدم» آن‌دیگری با قدراست داد میزند : پشتم دوتاشد ازهجرآن یار.. مگرشعرچیست که این همه‌آلودگیها را برتابد؟!

آنکسیکه میگوید :«گلزارخاطرشعراآب ازسرچشمهٔ فیض میخورد» آیا این شعرشاعراصفهان رانخوانده :

هرآن شاعری کو نباشد هجا گو
چو شیریست چنگال ودندان ندارد
خـداونـد امساك را هست دردی
که الا هجـا هیچ درمـان ندارد

آیا نخوانده که همان شاعرگدایی وقولدوری خود را بیشرمانه با سورهٔ قرآن بسنجش نهاده میگوید :

چه نفرین بود بـولهب را زایـزد
مـرا هجـو گفتن پشیمـان ندارد

آیا نخوانده که بازهمان شاعرمیگوید :

سه شعررسم بود شاعران طامع‌را
یکی مدیح ودوم قطعهٔ تقـاضایی
اگر بداد سوم شکر ورنداد هجـا
ازاین‌سه‌من‌دو بگفتم‌دگرچه‌فرمایی

آیا نخوانده که ابوالعلای گنجه‌ای دربارهٔ داماد خود میگوید :

خاقانیا اگر چه سخن نیك دانیـا
یك نکته گویمت بشنو رایگانیـا

هجو کسی مکن که ز تومه بود بسن
شاید ترا پدر بود و تو ندانیا

من هنوز از دشنامهای بیشرمانه آنان دست نگاه داشتم: هنوز از سوزنی ومختاری غزنوی وایرج میرزا ودیگران سخنی نیاوردم.

کسی تا چه‌اندازه بی‌انصاف باشد که بگوید اینان «تندباران حقیقت بر ساحت دلهایشان میباریده»؟ آیا بهتر نیست که بگوییم: تند تگرک بی‌آزرمی و بیماری بوده که برساحت دلهای اینان باریده واین است که اثر شرم وآزرم بازنگزارده؛

آری من انکار ندارم نیکانی نیز درمیان شعرا بوده ولی اینان بسیار کم بوده اند. نیز انکار ندارم که شعر اگر بی تکلف درآید چه بسا که بر نثر برتری پیدا می کند. ولی اینگونه شعرها بس اندك میباشد.



اما دفاعیکه از انوری کرده‌اید بگفته مردم‌عوام از پیغمبران جرجیس را پیدا نموده اید. باری‌خوب بود **ازشعرای آبرومند از ناصرخسرو وسنایی وابوحنیفه اسکافی ومانند اینان هواداری کنید.** انوری با آن آلودگی های زشت چگونه شما ازاوهواداری مینمایید؟!

اما شعر:

(بزرگش نخوانند اهل خرد — که نام بزرگان بزشتی برد)

که درپایان مقاله خود آورده اید دیگرشگفت‌تر ودیگرزشت تر است. ازاینجا پیداست که شما ازآیین گفتگو واستدلال پاك بیخبرید.

زیرا من عیب های بزرگی برانوری میشمارم ومقصودم آنست که‌او ازپست ترین مردمان بوده وشما باید نخست پاسخ آن عیب‌ها را بگویید نه اینکه پاسخ آنها وا نداده چنان شعری بخوانید!

اگرراه این باشد که شما پیش گرفته اید ما دیگر نباید بهیچ کس خرده بگیریم و عیبهایش را برشماریم، دزدان زندان شهربانی هم‌همین که بپرسیم‌چرا دزدی کردی بیدرنك این شعررا خواهند خواند.

شما‌اگر منطق خوانده‌اید تا«صغری» مسلم نباشد اثری بر«کبری» بار نیست شما باید نخست ثابت نمایید که انوری از بزرگان بوده سپس این شعررا بخوانید آیا بربزرگی انوری چه دلیلی دارید؟!

آیا شما آن قطعه انوری را که میگوید : «قاصد خویش را فرستادم تا آخر خوانده‌اید یا نه ؟ اگر نخوانده‌اید بخوانید واز این گفته های خود شرمسار شوید ! واگر خوانده و با اینحال هواداری ازاو می کنید بارك الله برشما .

دریغا ! مگر درایران تا این اندازه کمیابی بزرگان است که شاعر یاوه گوی نابکاری را ازبزرگان بشمارند ؟!

دریغا ! مگر غیرت تااین اندازه کم شده که ما مردی را که بآن آشکاری اقرار بنابکاری می کند ازپیشوایان بیانگاریم ؟!

من سخنی راکه تاکنون نگفته بودم دراینجا میگویم : نابکاری با نرینه یا بگفته شعرا ساده پرستی زشت ترین عیب و پست ترین نا مردی است . این کامگزاری درطبیعت آدمی نهاده نشده وآنانکه دنبال این کار میروند بیمارانی بیش نیستند وبگفته عوام «آزار» دارند واین بیماری جز از بیماریهای دیگر است آنهم جز ازراه کار بکسی سرایت نمیکند. پس هر که بی ساده‌ای میرود ولذت ازاین نابکاری میبرد بی شك خود اوزمانی سادهٔ دیگران بوده ودرآن زمان بوده که باین بیماری گرفتار گردیده .

کسی تا پردهٔ شرمش بادست دیگران دریده نشده باشد بدریدن پرده شرم وآزرم بچه های مردم گستاخ نمیشود .

پس هر کس که بی چنین نابکاری است بی گفتگو خود اوآن رویهٔ نابکاری را هم دیده وازپست ترین وپلید ترین کسان میباشد .

چیزیکه هست دربارهٔ شعرا احتمال دیگر نیزهست وآن اینکه آنان بخیره زبان بچنان سخنانی بازکنند بی آنکه براستی خداوندآن کار باشند چه شعرا ازاین نادانیها فراوان دارند . هرگزمی نخورده لاف بدمستی میزنند . دل نباخته ویاری نداشته ازدرد عشق مینالند . درس نخوانده و چیزی نیاموخته دعوی دانش میکنند . دراینجا نیزاحمقانه پنداشته اند که دم ازساده پرستی زدن یا درستایش چشم وابروی پسری شعرسرودن اگر چه پاك دروغ باشد هنری است .

گواه این سخن : شرح حال صادق ملا رجب است که مردی بوده گوشه گیر با قرآن نویسی روزی درمیافته . ولی از نادانی وکودنی آن همه سخنان زشتی را برشته نظم کشیده وبخیره وبیهوده خود را رسوای

جهان گردانیده . خاك برسر نادانیش !

دیگران را نیزازاین قیاس میتوان گرفت . ولی بهرحال درخور نکوهش اند وباید همیشه نامشان را بزشتی برد . زیرا پیداست که یك مشت بیباکی بیش نبوده‌اند وازبهرخوشدلی دیگران خود را آلوده هر بدنامی میساخته اند .

ایکه سرمایهٔ خرد داری مکن ازیاوه‌گو هواداری
یاوه‌گو ننك تودهٔ بشراست یاوه‌گویی زهر بدی بتراست

(کسروی)

(ازشماره ۲ سال۲ پیمان)

خیام و مولوی و عطار

من اگر طرفدار پیمان نباشم در دوستی با شما پایدارم و بنام این دوستی است که مجبورم پارهٔ اعتراضات بر شما بنویسم : **خیام** با شهرت عالمگیر خود یکی از بزرگان ایران محسوب است و البته روا نیست که شما بدگویی از او بکنید .

درموضوع مولوی و شیخ عطار و صوفیه هم من رفتار شما را نمی‌پسندم هرملتی باید قدر بزرگان خود را بداند .

(نبوی)

میگوییم: چون نویسنده عنوان دوستی را پیش آورده ماهم دوستانه با ایشان گفتگو میداریم. ولی اینحال برما ناگوار است که برادران ایرانی ما پشت پا بمنطق زده‌اند و تو گویی ناگزیر میباشند که همیشه دور از منطق گفتگو نمایند .

ما را با خیام و مولوی و مانند ایشان چه دشمنی درمیان است که بیجهت تعرض بایشان بنماییم ؟!

ما همیشه یکرشته سخنان روشن و منطقی مینگاریم و بهر گفتهٔ خود چندین گواه و مثال یاد میکنیم . ولی کسانیکه با ما بگفتگو برمیخیزند بهمین یك جمله بسنده (قناعت) میکنند که فلان و بهمان از بزرگان است و نباید تعرضی بایشان نمود!

خدا خرد را بآدمیان بخشیده که بدستیاری آن نیك را از بد بازشناسند . برزگا زیانکاری کسانیکه خرد را پامال هوس و تعصب میسازند .

خوب دوست گرامی ! ما از شما میپرسیم :

میزانی که شما برای شناختن بزرگی کسانی دارید چیست ؟.. بعبارت

دیگرمایهٔ بزرگی چیست وآیا چگونه کسانی بزرك شمرده میشوند ؟..

آنچه ما میدانیم بزرك آن کسی را میتوان گفت که نیکیهایی بتودهٔ مردم کرده وسودهایی رسانیده باشد :

مثلا اگر کشوری آشفته ونا بسامان است مردی دست از آستین برون آورده چارهٔ آن آشفتگی را نماید . یا اگر دشمن بیگانه ای رونموده خواب وآسایش برخود حرام ساخته جلوگیری از دشمن بکند . یا اگر ستمگری بریك توده چیره گردید قد مردانگی برافراشته سرآن ستمگر را بکوبد. یا اگرمردم بگمراهی افتاده اند براهنمایی برخاسته گمراهان را براه رستگاری بیاورد .

یکایك چه شمارم اینگونه کارهاست که کسی را به بزرگی میرساند .

ولی آنکسانیکه شما نام میبرید ازهیچیکی چنین کارهایی سر نزده. بلکه هریکی ازآنان چندان درمانده و بیچاره بوده اند که نان از دست دیگران میخورده اند .

درگوشهٔ تنها نشستن وپیاپی شعرسرودن یا چیز هایی نوشتن چه سودی بمردم دارد تا کسی ازاین راه ببزرگی برسد ؟!

اگر بگویید اینان بمردم راه نشان داده اند وپند واندرزسروده اند. میگوییم : ازپند ها واندرزهای آنان ایرانیان جز زیان نتیجهٔ دیگری نبرده اند .

وآنگاه شیخ عطارومولوی چنانکه خود دوست ما مینویسند از پیشوایان صوفیان میباشند . پس ما حق داریم ازایشان بپرسیم که ازکی صوفی شده اند ؟! یا اگرصوفی نیستندپس چگونه ازپیشوایان صوفیگری هواداری مینمایند ؟! نیزحق داریم بپرسیم که چگونه هم خیام رامیپسندند وهم ازمولوی وشیخ عطارهوا داری می کنند؟! آری «بیرنگی وهمه‌رنگی» درایران شیوع یافته است .

شاید دوست ما نیزازپیروان این راه باشند .

ولی آیا ما میتوانیم ایشان را معذورداشته زبان ازنکوهش بازداریم ؟!

بهرحال ازاین دوتن پند و اندرزی که سود بمردم داشته باشد باز نمانده .گفتگوی وحدت وجود ودم ازعشق خدا زدن وآسمان وریسمان

بهم بافتن چیزهایی نیست که مردم بهرهٔ ازآنها دریابند .

مولوی وشیخ عطارهردوراه زندگی شان این بود که در کنج خانقاهی بنشینندوجزمثنوی بافی وغزلسرایی کاری نداشته باشند وروزی را ازدست مردم بخورند وچه بساکه پیروان را بدریوزه گردی و گدایی بمحله ها وبازارها میفرستادند .

ما اگراینان را ازبزرگان بشماریم ومردم را به پیروی ایشان بر انگیزیم نتیجه جزآن نخواهد بود که سراسرایران پرازگدا ودریوزه گرد بشود چنانکه تا چند سال پیش بود !

آن درویشها وگل مولاها وقلندرها که بازارهای ایران را پرساخته ومایهٔ ننك وعاربرای ایرانیان بود جزنتیجه پند ها واندرزهای مولوی و شیخ عطارومانندگان ایشان نبود واین شگفت که دولت که ایران را ازاین ننگهارها گردانیده توگویی کسانی خرسندی ازآن ندارند واینست که پیاپی کتابهای شیخ عطارومولوی و دیگران را چاپ کرده بدست مردم میدهند که دوباره ازآن گدایان گردن کلفت پدیدارشود ! دراینجاست که باید نفرین ونکوهش ازاین پست نهادان دریغ نداشت .

اما خیام : اگرمقصود خیام ریاضی دان و ستاره شناس معروف است ما اورا ازدانشمندان ایران میشناسیم وهرگز نامش را ببدی نبرده‌ایم .

واگرمقصودآن خیام پنداری است که صد ها رباعی بنام وی شهرت یافته شگفت ازشما که ازیکسوی نام مسلمانی بروی خود دارید واز سوی دیگراورا ازبزرگان میشمارید .

من ازمسلمانی میگذرم : آیا با راهی که این مرد برای زندگی نشان میدهد مردمان میتوانند زندگی نمود ؟ .. شب وروزمست بودن ودم غنیمت شمرده اندیشهٔ آینده وگذشته را نکردن ازخدا بیخبروبهمه چیز بی باور بودن - با چنین آیین چگونه میتوان راه زندگی پیمود ؟!

اگرمرد یك خاندانی این راه را پیش بگیرد جزنابودی آن خاندان چه نتیجهٔ دیگری بدست می آید ؟ ! اگریك مرد پیروی از این آیین شوم بکند جز بدبختی وسیاه روزی چه بهرهٔ میتواند یافت ؟!

با اینحال چگونه میتوانیم گویندهٔ این رباعی ها را ازبزرگان

ایران بشماریم ؟! اینکه کسانی از اروپاییان هیاهو دربارهٔ این شاعر و رباعیهای او بلند کرده اند من چنین میپندارم که آن کسان مقصد سیاسی داشته اند ومقصودشان ازپا انداختن ایرانیان بوده‌است وگرنه هیچ خردمندی آن سرسامها را فلسفه نخواهد نامید .



این شگفت ترکه ازایرانیان صدها بزرگانی برخاسته که‌هریکی‌از ایشان مایهٔ سرافرازی دیگریست . ولی ایرانیان آنان را فراموش ساخته دست بدامن یك مشت یاوه بافان بیکاره زده اند که هریکی جززیان بهره دیگری بایران نداده وازاینجاست که ما بشك افتاده میگوییم دراین کار دست دشمنان وبدخواهان ایران درکار بوده ومقصودی جزبرانداختن بنیاد ایران نداشته‌اند .

یك مردمی را چگونه میتوان معذورداشت و زبان بنکوهش آنان بازنکرد که مردان گرانمایه‌بزرگی راکه ازمیان ایشان برخاسته فراموش کنند وازآنسوی نامهای یك مشت یاوه‌گویان‌را بر زبانها انداخته وهر گزنخواهند دست ازدامن آنان بردارند !؟

ازآغازمشروطه هنوزبیست واند سال نمیگذرد و با اینحال اندگی نمانده که نامهای همه پیشاهنگان آن جنبش تاریخی فراموش گردد .ولی فلان شاعرچاپلوس ستایشگرسنجروسنقر که‌قرنها پیش‌ازاین‌دردورهٔ‌زبونی ایران برخاسته وداد چاپلوسی وفرومایگی داده نام او همیشه برسرزبان ها باشد .

بزرگان ایران را من برای شما بشمارم :

آقای سید محمد طباطبایی و آقای سید عبدالله بهبهانی که سالها با دربارقاجاری نبرد کرده ودرسایـه کاردانی و مردانگی خود بنیاد مشروطه را نهادند . **آقای آخوند خراسانی و آقـای شیخ عبدالله مازندرانی** که درسایهٔ پشتیبانی که‌ازمشروطه‌نمودند بزرگترین منت را برگردن ایرانیان دارند .

سیدجمـال‌الدین واعظ که آنهمه کوششها درراه بیداری‌ایرانیان بکاربرده وسرانجام جان خود را دراین راه باخت .

شیخ‌سلیم‌وثقه‌الاسلام‌وضیاء‌العلما ومیرزا علی آقاواعظ که

پس از کوششها در راه مشروطه سر انجام طناب سیاه را بگردن خود گرفتند .

مؤیدالاسلام مدیرحبل‌المتین که سی واند سال درهندوستان‌روز-نامه‌مینوشت ودراین‌مدت هرگزقدم ازراه مسلمانی وایراندوستی بیرون نگزاشت .

یکایك چه بشمارم . همه آنکسانیکه در راه مشروطه بپا می -کوشیدند وگزندها در این راه دیدند هر یکی حق دیگری درگردن ایرانیان دارد وخود شایسته‌نجابت یك توده است که نامهای چنین کسانی را فراموش نسازند (۱)



برای‌ایران اینگونه مردان‌جانسپاروکاردان دربایست‌است . ازشاعر یاوه‌گویی چه‌سودی‌خواهد برخاست؟

این تاریخ درجلوماست . درآنروز که سپاه خونخوار مغول بردر نیشابوررسیدند وروزی بود که دلهای هزاران زنان وکودکان ازترس هم چون بید میلرزیدند روزی بود که ملیونها کسان مرك سیاه را دربرابر چشم خود میدیدند . دراین روزشیخ **عطار بزرگترین صوفی زمان خود زنده بود ودراین شهرمیزیست . آیا چه سودی ازاوبهرهٔ مردم‌گردید ؟! درچنین روزسخت کدام گره ازکار نیشابوریان گشاد ؟! هیچ ! هیچ ! هیچ !** همچون دیگران زبونی نموده وهمچون دیگران کشته‌گردید .

ولی اگربجای آن قطب الاقطاب یك مرد جانباز کاردانی بود بی شك چاره‌ای بدرد مردم میکرد . نمیگویم **شاه عباس** یا **نادرشاه** یا **رضا شاه‌پهلوی** میگویم: یك**ستارخان قرچه داغی** یك **اسدآقا قشنگچی** اگرآنجا بود باری‌کاری مینمود که مایه سرفرازی ایران باشد . چنانکه **شمس الدین‌خطیب تبریزی** دربارهٔ تبریز کرد ودردوبار که سپاه‌خون خوارمغول آهنك تبریز کردند اودرسایهٔ غیرتمندی وکاردانی خود شهررا ازگزند آنان نگهداشت .

---

(۱) کسانیکه میخواهند بدانند چه راد مردانی در راه بدست آوردن و پایداری مشروطه ایران از دارایی وجان خود گذشته اند تاریخ مشروطه ایران نوشته شاد روان کسروی را بخوانند .

با اینحال آیا جای افسوس نیست که ایرانیان **شمس الدین** را باك فراموش نمایند وهرگز نامش را نبرند ولی عطار را زبانزد همگان گردانند !؟ آیا نتیجهٔ این کارجز آن خواهد بود کـه همگی مردم شاعر و مثنوی باف گردند ومردم غیرتمند وجانسپار کمیاب ترین چیز باشد !؟

آیا جای افسوس نیست که تبریزیان نام **ستارخان و اسد آقا** وصدها غیرتمندانیرا که از آن‌شهر برخاسته فراموش کنند و بنام **مهستی** یك زن تردامن گنجه‌ای دبستان برپا نمایند؟! یا **قطران و همام و نثار** راکه یاوه‌بافان هرزه‌گردی بیش نبوده‌اند واز هر کدام جز یك‌مشت‌سخن یادگار نمانده مایه سرفرازی خود شمارند!؟

اگر کسانی پاسخ این‌سخنان را دارند بنگارند. وگرنه باگفتن‌یك جملهٔ دوراز منطق وخرد: «فلان وبهمان از بزرگان ایران هستند» چاره کار نخواهد بود.

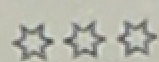
(شماره ٤ سال ٢ پیمان)

گفتار چهارم

گواهی پاکدلان

گواهی پاکدلانه آقای فخر صمدی از کرمانشاه

گفتار پایین از مهنامه گرامی «دعوت اسلامی» کرمانشاه که از مهنامه های کهن‌سال ایران است آورده میشود . این مهنامه گفتاری‌را که ما در شماره هجدهم سال یکم پیمان در پیرامون شعروصوفیگری چاپ کردیم نقل نموده و آقای **فخرالتجار** که خویشتن از دانشوران هستند . گاهی نیز شعر بطرز شعرای خراباتی میسروده‌اند آن گفتاررا خوانده واین شرح را نگاشته اند که در شمارهٔ پنجم ازسال هشتم دعوت اسلامی چاپ یافته وما از آنجا می آوریم :



بنده نمیدانم مجله شریفه پیمان در کجا طبع میشود ومستدعی است بناشر محترم آن مرقوم فرمایید ازهرپست برای بنده بفرستند وگویا تازه منتشرشده است وبهتر است از شمارهٔ اول برای بنده مرحمت فرمایند واقعاً مجله عالیقدراست باید خواند وباید استفاده نمود .

صاحب مقاله‌راجع بشعروشاعری عنوان خیلی بزرگی پیش کشیده‌اند وازصدرتا ذیل شعررا مفتضح نموده‌اند . واقعاً چیزغریبی است عجایب اثراتی در گفتن ونوشتن هست یك عمراست شعرمیخوانم وگاهی هم‌خودم (شاعر نیستم) من غیررسم شعرمیگویم وحظ میکنم (حظ میکردم) و این صحبت ها دربین نبود وگاه گاه که ازغزلیات خودم :

مدام منعم کنند زاهدم ز شرب وسماع

ولی نشاید غافل از ایندو بنشینم

ساقیا رطل گران ده که شوم مست وخراب

باده ار نیست ترا میکده باز است هنوز

برای رفقا میخواندم صدای احسنت احسنت بلند میشد ولی ازشماچه پنهان پس ازمطالعهٔ مقاله مندرجه درمجله شریفه پیمان بدون رودرواسی هرچه ازاشعارخودم ودیگران بنظرم می‌آید دلم بهم میزند. میگویند «المعنی فی‌البطن شاعر» من که خودم هرچه فکرمی کنم چه تأویل وتعبیری برای اشعارفوق بهم ببافم عقلم بجائی نمیرسد وشاید معنی این اشعار بنده دربطن دیگران است میگویند یك نفرشاعردیوان خود را نزد استادبرد واستدعا نمودحضوراً مطالعه فرموده وهرعبارتی غلط وناروا باشدانگشت روی‌آن بگذارد استاد قدری مطالعه کرده سپس کتابرا بهم نهاد وانگشت سبابه خود را بروی‌جلد گذاشت شاعر بیچاره فهمید مطلب ازچه قراراست وراه خود را درپیش گرفت.

کنون هم بحکم مقالهٔ پیمان بایدکلیهٔ دواوین اولین وآخرین رابهم بست وانگشت روی‌آنها گذاشت‌ومنتظرشد که صاحب مقاله دیوان خودشان یا دیگریرا که سراپا بدون پیرایه وخالی ازکنایه شاعرانه باشد بنظر قارئین برساند وخوب‌است آقایان شعرا وادبا واهل ذوق موافق‌یامخالف نفیاً واثباتاً مقالاتی بطورمسابقه درمجلات وجراید منتشرسازند که قضیه حل شود یعنی حسن یا قبح‌این قبیل اشعارویا اینکه مسئول هستند وبرای خاتمه اثرات نیك دارند یا ندارند معلوم شود.

کرمانشاه فخرصمدی (فخرالتجارسابق)

پیمان:

آقای صمدی غصه نخورند که معنی برای شعرهای خود نمیشناسند. دیگران نیزهمین حال را داشته‌اند. آن شعرای خراباتی معروف که‌امروز شعرهای ایشان‌بدهانها افتاده، اگرخودشان زنده بودند وما ازایشان‌پرسش مینمودم درمعنی شعرهای خود می‌ماندند. زیرا آنان این شعرها را نه‌از روی فهم سروده اند ومعنایی قصدکرده اند بلکه به پیروی یکدیگرزبان باین شعرهای بیمعنی‌باز کرده‌اند بی‌آنکه قصدی داشته باشند.

هم آنکسانیکه امروزدرتهران‌یا دیگرجاها زبان بستایش ایندسته

شعرا باز کرده‌اند و پیاپی مقاله در اینجا و آنجا مینویسند این بیچارگان هم این کاررا به‌پیروی یکدیگر میکنند واگر معنی اشعار را بپرسیم اینان نیز درمی‌مانند . چنانکه ما بارها این پرسش را کردیم وکسی پاسخ نداد.

واینکه آقای صمدی به این آشکاری حقیقت‌گویی کرده نشان پاکدلی ایشانست دیگران هم دیر یا زود بـا این حقیقت خستوان خواهند بود .



نگارش پایین را مرد دانشور و پارسا آقـای سید حسین بدلا درقم نوشته ومیخواسته‌اند درنامه همایون بچاپ رسانند . مـا چون آگاهی یافتیم بنام یگانگی که با اداره نامه همایون درمیان است خواستار شدیم که آقای بدلا نگارش خود را بدفتر **پیمان** بفرستند تـا دراینجا همراه دیگر نگارشها درزمینهٔ شعرچاپ شود **تاهمه بدانند که راهنمایی های دلسوزانه پیمان چه اثری برخردمندان وپاکدلان بخشیده** واگر مشتی یاوه‌گو درتهران هنوزهم دست ازدامن یاوه‌گویی برنمیدارند گناه وناپاکدلی ایشان میباشد. کسان پوچ مغزجزازیاوه‌گویی چه هنردیگری میتوانند نمود ؟!

گواهی پاکدلانه آقای سید حسین بدلا ازقم

زیانهایی که امروزازآزادی شعروشاعری متوجه ماگشته محتاج به بیان نیست بلکه خود شعرای محترم هم تا اندازه متوجه شدند که قسمت عمده شیوع باده وساده پرستی وگزافه وهجوگویی ازطرف آنها شده .

چیزیکه هست ممکن است بگویند چون شعروشاعری امـری است فطری وطبیعی ازاینرو نمیتوان آنرا محدود کرد لذا هرگاه برای شاعری حالت شعرگویی عارض شود نمیتواند از آن حالت جلوگیری کند ودرصورتی که شاعرشعربگوید وازخواندن وانتشار آن نمیتواند خودداری کند (قضیه شاعریکه شعرگفته وبرای آنکه آن شعررا نخوانده دردل گرفته بـود معروف است) جواب این گفتارهم اینست که بسیاری ازچیزها است که فطری وطبیعی انسان است ولی بواسطه مفاسدی که برآزادی آن مـرتب است

کاملا محدود گشته مثلا فطری وطبیعی انسان است که درهرمورد ملایم با طبع اعمال شهوت کند وحال آنکه اگراین قسمت محدود بروابط زناشویی نبود نظام عالم مختل میماند .

همین طور فطری وطبیعی انسان است که هرکس اندك تعدی باو بکند عصبانی شده اگرمانعی درپیش نباشد میخواهد اورا نابود کند ویالااقل صدمه بزرگی باو برساند درصورتیکه این امرفطری اگربحال خودباقی باشد روزی میلیونها نفوس فدای این امرطبیعی میشود .

پس میتوان چیزهایی را که فطری وطبیعی انسان است محدود کرده واورا منحصر بموارد مخصوصی گردانند . شعرهم ازهمین قبیل است که میتوان اورا محدود گردانید اما اینکه تاکنون آزاد بوده برای آنست که اشخاصی که بمفاسد آن پی بردند ازترس آنکه شعرا آنها را هجو کنند دم نزده ومسلماً کسانی که بمفاسد آن آگاه شده‌اند اگرگوشزدمی کردند ازقبیل عشقی وایرج ویغما بوجود نمی آمدند .

ما می‌بینیم امروز که آقای کسروی دامن همت بکمرزده و ازخوش آمد شعرا چشم پوشیده ومفاسد آنها راگوشزد مردم میکند . کسانی از شعرا ازگوشه و کناربه پیروی ایشان برخواسته غزل سرایی وهجوگویی راکنارگذارده وقریحه شاعری خود را صرف موضوعهای مفید میگردانند وهمچنین کسانی ازدوستداران شعرازخواندن شعرهای بیفایده‌دست برداشته‌در جستجوی مطالب مفیده میباشند برای نمونه چندنفر ازاین اشخاص که با آنها دوستی داریم معرفی می کنیم که معلوم شودمیتوان شعروشاعری را محدود کرد !

۱ـ آقای محمد میرزا همایون پور که ازشعرای خوش قریحه میباشد قبل ازانتشارپیمان غزل وهجو بسیارمیگفتند لیکن دراثرخواندن مجله پیمان بگفته خودشان یکدستمال بزرك یادداشت های شعری که همه درغزل و هجو بوده درآب رودخانه قم ریخته وبعد ازآن هم هجووغزل را ترك کرده وبغیرازموضوعهای مفیده شعر نمیگویند .

۲ـ آقای میرزا محمدعلی انصاری که دارای طبعی روان ذوقی سرشار است گفته های شعری خود را منحصر بموضوعهای دینی واخلاقی کرده .

۳ـ آقای ذنوبی که ازاشخاص شعردوست وعشق مفرطی بجمع کردن دیوان شعرا داشتند خواندن شعرهای بی‌فایده را ترك کرده کتابهای قاآنی وعشقی وایرج را فروخته وجه اشتراك مجله پیمان را داده ومیگویند تا زمانی که مجله پیمان منتشرشود ازدیوان شعرافروخته ووجه اشتراك پیمان را میدهم .

شماره ۶ سال ۲ پیمان

گواهی پاکدلانه از آقای واعظپور

دوسه روز پیش ازجایی میگذشتم دو نفر ازشاگردان دبیرستان‌تدین راکه یکی تقریباً دوازده‌ساله ودیگری بسن شانزده میرسید دیدم دوازده ساله جزوه‌ای ازاشعارایرج که (ندانستم جزوهٔ هفتم بود یا عارفنامه) در دست داشت وبرای رفیق بزرگترازخودش‌می‌خواند من هنگامی نزدیك شدم که این بیت‌را میخواند . . . .

راستی ازنوشتن وتکرارنمودن آن دوباره دراینجا شرم می کنم پس ازخواندن آن علاوه نمود (ببخشید میخواهم گفته خود آن طفل را بنویسم) : این‌پدرسوخته چون بچه بازبود تمام اشعاروگفته هایش درهمین زمینه است .

خدامیداند ازدیدن‌این‌وضع بچه حالی‌افتادم ودلم باین‌طفل وامثال او که‌غیرازنفهمی واقتضای عالم کودکی گناهی ندارند چه اندازه‌سوخت. آری گناه درآن مرد خدانشناس وفرومایه است که برای خاطرپول وپر کردن‌سر کیسه‌خود آنها راگردآورده ودرجزوه های کوچکی که خواسته است بقیمت ارزانی تمام‌شده وخریدآن درخورتوانایی هرکس حتی‌اطفال خردسال نیزباشد با یك آب وتاب چاپ نموده است .

نامرد خجالت نکشیده روی جلد آنهم نوشته است :

(گرچه خریدارندارد سخن — گرمی بازار ندارد سخن)

دلسوزی تماشاکنید مردکه مزخرف این ذنب لایغفر را نموده بس نیست آرزوداشته است که همه مردم با دیدن این چرندها بی دریغ‌مطابق دلخواه اوپول ریخته ودو دستی آنها را بآغوش بکشند زهی نادانی و نابخردی که این مزخرفات را شعرگفت . زهی سیه روزی وبدبختی ملتی که آنها را بعنوان **شاهکارادبی** ضبط نماید .

ملاحظه نمایید خواندن وشنیدن این اشعاربیشرمانه که اعمال قبیحه وننك‌آوری راکه انسان ازبردن نام آنها شرم میکندمجسم نموده ولابد

هرخواننده وشنونده را تهییج مینماید درنوباوگان واطفال خرد سال چه تاثیری نموده واگرازطفولیت گوششان با اینها آشنا شده وازاول بااین قبیل اشعارچشم وگوششان بازگردد که البته آنهمه کارهای ننگین ازنظر آنها نخواهدرفت سرانجام چه نتیجه بارخواهدآورد ؟ گمان میکنید صدی ده آنها میتوانند جلونفس راکشیده ودراثرخواندن آنها که شهوت تحریك خواهدشد دامن عصمت خود را لکه دارننمایند ؟ پس دراینصورت گوینده وگرد آورنده وچاپ کننده وفروشنده آن سزاوارنفرین نیست ؟

باری بی اختیارجلورفته وبا مهربانی زیادگفتم: عزیزم‌تومحصلی و دربی تحصیل علم هستی وخودت باید بدانی که ازخواندن این مزخرفات غیرازبداخلاقی وبی شرفی نتیجه حاصل نمیشود حیف نیست که با خواندن آنها عمرگرانبهای خودرا هدردهی؟ خدا پدرش را بیامرزد که مثل بعضی دربرابراین نصیحت دوستانه من پرخاش ننموده باکمال ادب جواب داد: چشم آقا اطاعت میکنم.

اینجاست که باید نوشته‌های آقای کسروی‌را که‌در بارهٔ شعروشاعری درپیمان مینویسد گردن نهاده تمامی این قبیل مجموعه ها راگرد آورده وآتش‌زده سوزاند . ولی این را بایدگفت دراین قسمت تنهـا سوزاندن آنهاکافی نبوده باید وزارت فرهنك نیزباین موضوع مواظبت ودقت‌کافی نموده بهیچوجه اجازه چاپ ونشرآنهارا ندهد وباین وسیلـه اخلاق عموم مردم مخصوصا شاگردان مدارس را بیمه نماید وهمـه‌کس را هم وظیفه فرضی است که‌برای ازبین بردن‌آنها ازهیچگونه اقدامی فروگزاری‌ننمایند تا بلکه بتوانیم این لکه ننگین را ازدامن ایران وایرانیان پاك‌کرد .

پیمان : آفرین بر جـوان پاکدل ! حلالت باد نام ایرانی ! آری امروز برهرایرانی غیرتمند است که دربرابراین سیاهکاری ها خـاموشی نگزیند ونکوهش وسخت‌گیری دریغ نسازد . امروزچاره گفتن است وداد زدن ولی بزودی خواهد رسید روزیکه تودهٔ غیرتمند ایران جنبشی کرده همه این کتابها ونوشته های سیاه را به آتش بسوزانند ویك لکه ننگی را ازدامن شرافت ایران سترده دارند . ایرج پست نـابکاربجـای خود هزارها شاعرومولف فدای یك نام نیك ایران باد !

مگرقافیه بافتن وسخن به قالب زدن چه ارجی دارد که از رهگذر آن اینهمه بدنامی ها ونارواییها را برتابیم ؟! اگراین شعرها وکتابهـا

نباشد چه ازایران خواهد کاست ؟!

آن بی آزرمیکه دم ازساده بازی زده ازسك کمتراست بلکه همچون سك هارخونش را باید ریخت نه اینکه بی آزرمی های اورا کتابی ساخت وبدست بچگان ساده دل بیگناه داد ؛ ما امیدواریم درسایه این جنبش غیرتمندانه که آغازشده واثرآن پیداست بزودی چارهٔ این سیاهکاری ها خواهد شد .

گواهی پاکدلانه ازآقای ذبیح زاده :

یکی ازرفقا که درچند ماه پیش مرا با پیمان آشنا ساخت درضمن تشویق میگفت پیمان چشم وگوش آدم را بازمیکند . من حالا اعتراف میکنم که بیان آن رفیق ماکاملا بجا بوده وخود من دراین چند ماه که پیمان را قرائت میکنم دراغلب موضوعها تغییرنظر پیدا کرده ام وچون انصاف میدهم که هرکس بایدشهادت خود را دراین زمینه ها کتمان ننماید اینست که باین شرح مبادرت می کنم :

من ازکسانی بودم دیوان خواجه حافظ را بسیارخوانده همیشه از تکراراشعاراولذت میبردم . اگردرمجلسی مذاکره ازخواجه بمیان می آمد دخالت کرده باظهارعقیده میپرداختم . ازاینجهت مقاله ای که آقای فخر-التجار کرمانشاهی نوشته و درشماره پنجم سال ۲ پیمان درج شده سپس هم ازطرف خود پیمان چنین عبارتی «آن شعرای خراباتی معروف که امروز شعرهای ایشان بدهانها افتاده . اگرخودشان زنده بودند و ما از ایشان پرسش مینمودیم درمعنی شعرهای خود درمی ماندند ...» قیدگردیده سخت برمن ناگوارافتاد . زیرا دانستم مقصود خواجه حافظ میباشد پیش خود گفتم پیمان دراین باره راه بی انصافی پیش گرفته زیرا خواجه اگر هم اشعاراومخالف عقیده غالب اشخاص است بهر حال **معانی عالیه** را در بردارد .

قضا را همان شب ازروی عادتیکه درموقع خواب بخواندن کتاب دارم دیوان خواجه را برداشتم وچون بازکردم ازشما چه پنهان که هرچه خواندم نه فقط لذتی نیافتم اساسا دیدم منظره کتاب تغییریافته وجلوه ای که همیشه اشعارش داشت این زمان ندارد . غزلی راکه شروع بخواندن

کرده بودم چندین بار که قرائت نمودم هردفعه بی‌معناتر ازسابق درآمد. دراینجا بفکرفرورفته چنین دریافتم که همانظور که شخص دربیابان اگر سنگی را ازدورمشاهده نمود وآنرا آدم تصور کرد چه بساکه بقوه‌وهم برای اوچشم وگوش ودهان نیزتصورمینماید ما نیزدرسایهٔ حسن عقیده یکرشته معانی را برای این اشعارتوهم می کنیم که خود آنها ندارد.

این عبارت که آقای کسروی غالبا بکارمی برد«**خردها پستی پذیرفته** شاید تا بحال مفاد آنرا درنیافته بودم ولی اکنون گواهی میدهم که عقل من تاکنون مقهورروهم بود سبحان الله انسان تاچه اندازه ضعیف است و تاچه اندازه میتواند دستخوش اوهام وخیالات باشد.

هنوزگاهی تردید پیدا میکنم که آیا اشعارخواجه بنحویکه الان درنظرمن جلوه نموده بیمعنی است یا اینکه من درتحت تأثیرمقالات‌پیمان بچنان تخیلی راه یافته‌ام ازطرفی هم شهرت خواجه حافظ وعزتی که نزد خودی وبیگانه دارد ومرا مانع ازآنست که بصراحت اظهارعقیده‌نمایم. ازاینجهت میخواهم غزلی راکه مورد بحث است دراینجا نقل کرده یکایك ایرادهای خود راذکر کنم تا مگر کسانی از خوانندگان دستی بجانب من دراز نموده وازاین حیرت و تردد بیرونم بیاورد بهر حال ازخوانندگان خواهشمندم بلاتأمل زبان بطعن‌وبدگوئی نگارنده بازنکنند. این‌مباحث بالاخره باید مطرح گردیده تکلیف معلوم شود والا از تناقض عقیده چه نتیجه حاصل خواهد شد.

(غزل خواجه حافظ)

گر میفروش حاجت رندان رواکند

ایزد گنه ببخشد و دفع بلا کند

درمعنی این‌بیت درمانده‌ام. زیرا رندان چه‌حاجتی بمیفروش‌داشتند؟ اگر مقصود می خواستن است البته بایستی پول داده می بخورند والا میفروش بکسی که می‌مجانی نمیدهد. امامصرع دوم دیگر زشت تراست. زیرا قطع نظر ازاینکه می حرام است یاحلال می دادن بیکدسته رندان چه‌کاریست که خدا در قبال آن گناه بخشد و دفع بلابکند؟! من متحیرم **حافظ که دعوی مسلمانی داشته بچه‌جسارت این عبارتهای طعن آمیزرا بزبان می‌آورد؟!**

در کار خانه‌که ره عقل و علم نیست
وهم ضعیف رای فضولی چرا کند

رسم خواجه است که در غالب غزلهای خود یك شعر پر معنائی می آورد.

دراین غزل هم این یك بیت معنای عالی دارد. مقصود اینست در دستگاه آفرینش که علم و عقل راه بکنه آن در نیافته اشخاص چرا از روی وهم تفوهاتی می کنند ؟ ! ولی باید پرسید که مناسبت این مطلب با مضمون شعر اول چیست ؟! التماس بمیفروش بتکدی می خواستن کجا این یك مطلب مهم کجا ؟!

مطرب بساز عود که کس بی اجل نمرد
هر کونه این ترانه سراید خطا کند

این مطلب بسیار بجاست که هر کس تا اجلش نرسد نخواهد مرد ولی این موضوع چه تناسب با مطرب وساز دارد ؟! مگر کسانیکه غصه مرك رانمی خورند باید همیشه وقت را باعود وساز بگذرانند ؟! بعلاوه تناسب این شعر بابیت سابق چیست ؟!

گر رنج پیشت آید وگر راحت‌ای رفیق
نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند

دراین شعر خواجه دم‌ازعقیده جبری زده واین عقیده چه‌درست‌چه خطا چه ربط بیك شاعر دارد؟! آنهم‌شاعریکه همیشه سرش بمی‌ومعشوقه بنداست؟! گذشته ازاینها شاعر درشعر پیش روی سخن رابا مطرب‌داشت چگونه روی آنرا بسوی حکیم گردانید؟!

ماراکه دردعشق و بلای خمار هست
یا وصل دوست یا می صافی دواکند

بمردم چه که‌شما درد عشق دارید وخمارهستید؟! این مطلب‌چه‌فایده را متضمن است که مرد عاقلی زحمت کشیده آنرا بنظم آورد ؟! وآنگاه ارتباطش بابیت سابق چیست ؟!

حقاکه در زمان برسد مژده امان
گر سالکی بعهد امانت وفا کند

کدام سالك؟ کدام امانت! تو که صحبت از خمار ودرد عشق داشتی چه شد که یکبار بسر وقت سالك رفتی ودخالت درکار او نمودی؟!وآنگاه مقصود از امانت چیست ؟! از این یکشعر مبهم و مجمل چه فایده منظور است ؟

ساقی بجام‌عدل بده‌باده تاگدا

غیرت نیاورد که‌جهان پر بلا کند

درمعنی این شعر نیز درمانده‌ام. زیرا باده خواری ومست بازی‌این بساطها را ندارد که‌گدا وتوانگر برسر آن از هم برنجند هرکس پول داد از می فروش می‌میگیرد واگر نداد نمیگیرد. در آنجا صحبت‌عدالت چیست ؟! اگر نظر شاعر بیك مجلس است که در آنجا توانگر وگدا باهم نشسته باده خواری نموده‌اند در آن صورت پس شعر اول غزل چیست ؟!

جان رفت درسرمی‌وحافظ زعشق سوخت

عیسی و می کجاست که احیای ما کند

من دراین باره متحیرم که این همه‌گفتگوی می وباده ازخواجه و دیگران‌چه‌بوده؟!

آن تاویلاتی که سابق می‌شنیدم که میگفتند مقصود ازمی و شاهد وعشق خدا پرستی است یقین کرده‌ام که بی‌اساس است. زیرا علنی‌می‌بینم که شاعر ازشراب تلخ ومسکر گفتگو می کند ودستور میدهد که شراب‌را باید شب خورد وروز بکسب هنر کوشید

از اینجهت سخت درمانده‌ام همچنین مقصود از عشق که اینهمه نام آن میبرند چیست؟! از اشعار خود خواجه می بینم که مقصود عشق خدائی نیست ولی چه‌عشقی است نمیدانم.

همچنین‌اشعرهای دیگر حافظ هریکی چندین ایراد دارد حقیقت‌من نمیدانم چه فایده براین‌اشعار مترتب‌است؟! یااین چه‌حالی است که کسانی لذت از خواندن اینها میبرند. چنانکه خود من آن همه لذت میبردم ولی بگفته آقای فخرالتجار حالا دلم را بهم میزند؟! امیدوارم دراین باره‌در پیمان بحث‌هائی بشود پرده ازروی‌کار برداشته شود.

گفتار پنجم

کنفرانس در انجمن وسخنرانی شادروان احمد کسروی

در انجمن ادبی ایران در سال ۱۳۱۴

در نتیجهٔ گفتارهائیکه درزمینه شعر نگاشتیم اینك می بینیم درانجمن ادبی کنفرانسهائی داده میشود. بادوستی ویکدلی که مارا با بنیادگزاران انجمن گرامی بویژه باشاهزاده افسر وآقای اورنك درمیان است هرگز گمان نداریم که جز ازروشنی راه ادبیات منظور دیگری درمیان باشدو خود این کنفرانسها کمك بزرگی بر آن مقصود خواهد بود که ما دنبال می کنیم اینست که ازخرسندی وسپاسگزاری خودداری نمی توانیم.

ولی آنچه می بینیم درآنمیان معنی «**ادبیات**» به‌پردهٔ ابهام‌پیچیده هر کسی از کنفرانس دهندگان یك معنای ناروشن دیگری ازآن در دل دارد درپیرامون آن سخنوری مینماید. درحالیکه پیش ازهمه بایدٔ معنای این عنوان وحدود آن روشن باشد. این بسیار روی میدهد که یك کلمه‌با همهٔ شهرت معنای آن روشن نمیباشد.

بهر حال نباید در شگفت بود که ما میگوئیم این عنوان معنای درستی ندارد وهرکس مفهوم دیگری را از آن دردل خود دارد.

ولی ماازعلاقهٔ که به‌انجمن گرامی ادبی و کنفرانسهای آنجاداریم و ازته دل خواهانیم که از این کنفرانسها نتیجه‌های گرانبها در دست باشد اینست که بیادآوری های پائین مبادرت می‌نمائیم و منظورمان اینست که آقایان کنفرانس دهندگان آنها را از نظر دور ندارند:

۱ ـ معنی «ادبیات» وحدود آن چیست؟!

۲ ـ معنائیکه برای ادبیات قائل شویم آیا شامل چه قسم از شعرهای فارسی است؟!

۳ ـ چه سود هائی را میتوان از رهگذر ادبیات امیدوار بود ؟!

٤ ـ آیا ادبیات موضوع مستقل است یا نه؟!

٥ ـ آیا اشعار فارسی از نظر اجتماع و اخلاق چه حالی دارد وچه سودهائی را داده وچه زیانهائی را رسانیده ؟!

٦ ـ درباره خیام کسی ازدانشمند مزبور بد نگفته بلکه گفته شده بسیاری ازرباعیها که بنام اوشهرت یافته ازاو نیست وچون این رباعی‌ها مردم را به‌تنبلی وبی‌پروائی و میخوارگی تحریص می کند انتشار آن در میان توده جززیان سود دیگری ندارد . آیا آقایان خلاف این عقیده را دارند ؟!

۷ـ درباره حافظ هرگز بدگوئی نشده ونبایستی بشود بلکه کسی گفته معنی شعرهای اورا نمی‌فهمم کنون هم‌اگر آقایان تفسیر وتوضیحی برای آن اشعار دارند ومیتوانند کمکی بفهمیده شدن‌مقصود ومنظورشاعر بنمایند آن را بفرمایند وگرنه از این موضوع درگذرند و دلسوزیهای بیهوده نکنند.

۸ ـ کسانیکه ازآقایان کنفرانس دهندگان روی سخن رابامادارند مادرزمینه شعرگفتار بس دراز «شعردرایران»رانوشته‌ایم وآنچه میدانیم ازآغاز تاانجام‌حقگوئی کرده هرگز سخنی‌را بی دلیل نرانده‌ایم. پس‌این کنفرانس دهندگان باید آن‌را خوانده اگر ایرادی‌بیك‌بخشی یاجمله‌ای ازآن دارند آشکار بگویند که‌مانیز یاایراد رامی‌پذیریم ویاپاسخ‌میگوئیم وبدینسان نتیجه درستی بدست می‌آید. وگرنه ازپیش خود سخنانی رابما نسبت دادن‌وهیاهوی بیجا برانگیختن‌یادرپرده تعرض‌نمودن جزکاربیهوده نخواهد بود. بهرحال مقصود روشنی زمینه ادبیات است وهرگز غرض‌در میان نیست.

گفتار شادروان کسروی
در انجمن ادبی باکو تاهی در سال ۱۳۱۴

ما بکار برخاستیم و «خدا باماست» گفتیم . آرزومان چه بود ؟... فیروزبختی ایران وسرفرازی ایرانیان. خدا گواه است که جز از این آرزوی دیگر نداریم .

من از انجمن سپاسگزارم که با آنکه مرا دشمن ادبیات میشمارند امشبم برای گفتگو دعوت نموده‌اند آدمی خردمند ازدشمن خودنیز سخنش را شنیده اگر پسندید می پذیرد وگرنه با دلیل پاسخ آنرا میدهد . این کار بیخردان است کـه در برابر سخن بهیاهو برمی خیزنـد و غوغا می انگیزند .

راستی هم اینست که من نه دشمن ادبیات بلکه یگانه هوادار آن میباشم وهمانا میکوشم که ادبیات را از آلودگیهاییکه پیدا کرده پاک نمایم. اگر بگوئید: کدام آلودگیها؟ پاسخ آنرا درپایان گفتار خودتان خواهید دانست .

کنون بسخن آغاز کنم: نخست باید معنی ادبیات را شناخت اینهمه گفتگوها ازآن برخاسته است که معنی ادبیات درپردهٔ تاریکی بوده. باید دانست «ادبیات» چیزجداگانه و مستقل نیست بلکه چگونگی سخن است بدینسان که ماچون اندیشه در دل خود پیدا می کنیم آن را بقالب سخن میریزیم واین سخن گاهی ساده است وگاهی آرایشهائی برآن می‌افزائیم آن سخنی که بآرایش باشد آن‌را «ادبیات» مینامیم.

درست مانند آنکه ما برای نشیمن خود نیازمند خانه هستیم و این خانه راگاهی بدینسان میسازیم که چندکلوخ و سنگی را رویهم چیده از اینسو وآن سودیوار پدید می‌آوریم و سقفی بروی آن نهاده کلبهٔ مانند کلبه‌های روستائی بنیاد می گزاریم. گاهی نیز درساختن آن‌دقت بکاربرده ازروی علم هندسه خانه زیبائی پدید می آوریم ودیـوارها راسفید کرده نقشهائی بروی آن مینگاریم. ادبیات درسخن جایگیر این زیبائی وقشنگی خانه میباشد .

اینست معنائی که ما برای ادبیات میشناسیم. کسانی اگر معنای دیگری

میشناسند بگویند تا بدانیم ولی یقین است که نخواهند گفت . یقین است که ادبیات معنای دیگری ندارد.

پس بااینحال ادبیات چیز جداگانه‌ای نیست بلکه چگونگی سخن است که تاسخن نباشد نیازمندی بآن چگونگی نخواهیم داشت. سخن نیز قالب معنی است که تامعنائی درمیان نباشد زبان بآن باز نخواهیم کرد معنی نیز فرع پیش آمد است که تاکاری در میان نباشد واندیشه دردل پدید نیاید معنا پیدا نخواهد بود .

نظم ونثر: ادبیات بانثر وبانظم هردومیتوان بود. کنون ببینیم تفاوت شعربا نثر چیست ؟ در این باره هم سخنان بسیار گفته‌اند . کسانی شعررا «نغمه فرشتگان» میخوانند. کسانی آنرا «زبان گلها» میشناسند. دیگرانی زبـان طبیعتش مینامند ولـی همهٔ اینها بیجاست. تفاوت شعر با نثر دو چیزاست :

۱ ـ آنکه مادر نثر سخن را سرهم وتوده وار می‌آوریم ولی در شعر آن‌را به‌بخشهای یکسان بخش باید کرد.

۲ ـ آنکه باید میانه آن بخشها قرینه سازی کرد.

بعبارت دیگر تفاوت شعر بانثر تنها از جهت وزن و قافیه میباشد وگرنه هیچ تفاوت دیگری باهم ندارند.

مثلا این عبارت ازقدیم معروف‌بود: آئین چرخ چنین است که گاهی آدمی راپشت زین مینشاند وگاهی زین برپشت آدمی میگزارد . شاعر آن جمله راگرفته برخی کلمه‌ها را انداخته وبازمانده را بدوبخش یکسان بخش کرده وبرای قرینه سازی کلمه «درشت» را از خود برآن افزوده و آن را شعری ساخته بدینسان:

چنین است آئـین چـرخ درشت

گهی پشت‌زین‌وگهی‌زین به پشت

نتیجهٔ که ازسخن خود تا اینجا برمیداریم آنست که ادبیات چه‌شعر وچه‌نثر چیزجداگانه‌ای نیست.

بلکه دوباره میگویم که ادبیات آرایشها ونکته سنجی ها است که ما در سخن خود بکار میبریم سخن هم قالب معنی است که اگر معنائی

درمیان نباشد نیازی بآن نخواهد بود . معنی نیز بسته به‌پیش آمد و در بایست میباشد.

در ایران همه نارواثی‌ها و بیراهی‌ها از اینجا برخاسته که کسانی ادبیات راچیز جداگانه پنداشته‌اند وازاینجا بدوخطای بسیار بزرگی دچار گردیده‌اند زیرا از آنجا که شعر وادبیات راکاری پنداشته‌اند پی کار دیگری نرفته خواسته اند ازاین راه روزی بخورند با آنکه توده بآن کارنیازی نداشته وارجی نمیگزارده . ازاینجا آنان ناگزیرشده‌اند که‌خود را بدربارهابیندند یابستگی این‌توانگر وآن توانگررا بپذیرند. ازاینجا هم ناگزیرشده‌اند که راه چاپلوسی‌راپیش گیرند وروی مردمی وآزادگی را سیاه سازند .

ازآنسوی‌چون‌شعرراکاری میپنداشته‌اند دیگرپای بند نیازودربایست نشده وهرروزوهرزمان بشعرسرایی برخاسته اند . بهارآمده شعرسروده. پائیز آمده شعرسروده . یکی زاییده شده شعرسروده . یك روزجیبش پراز پول بوده شعرسروده وجهان‌را بغلامی‌خود نپسندیده روزدیگرجیبش تهی بوده شعرسروده وصدگله ازروزگارنموده. ازهمین جاکاربیهوده گویی بالا گرفته ومعنای درست ادبیات وشعرازمیان برخاسته است .

کسانی‌ازشعرا که پی‌کارهای دیگررفته وتنها بهنگام نیازودربایست زبان بشعرگشاده وسخنانی‌را برشته نظم کشیده‌اند جایگاه خود را دارند وهرکسی آنان راگرامی میدارد . ولی اینگونه شاعران بسیاراندك اند

کنون ازاین سخنان نتیجه‌گرفته‌میگوییم :

شعرهایی که ازچند سال پیش درایران رواج گرفته وماهرروزدرروز نامه ها ومجله هاآنها را میخوانیم آیا ازادبیات بشمارمیروند ؟! این‌شعر هاکه نه بهنگام نیازسروده میشود ونه سودی ازآنها بدست میآید آیا با معنایی که ما برای ادبیات نگاشتیم سازگارمی آید ؟!

جوانی از آنجاکه خود را ازجرگه شعرا میشمارد ودربایست خود میپندارد که هفته‌ای یکبار غزلی بسراید وبروزنامه ها بدهد از اینجهت شبانه که بخانه برگشت خود را بگوشهٔ میکشد بی آنکه نیازی درکارباشد یا معنای پر ارجی را درنظربگیرد تنها بنام آنکه شعرهائی بسراید واز دیگران باز پس نماند هوش ومغز خود راگداخته قافیه پردازی میکند

آیا این شعرهای او درخور ارج وبها میباشد؟!

نه پندارید که همهٔ شعرها را میگویم ونیك را از بد جدا نمیسازم من بارها این موضوع را یاد آورشده‌ام که شعر در ایران پیشرفت بسیار نموده وماامروز باید ازاین جربزه‌ایرانیان بهره برداریم. ولی بایدزمینه را عوض کرده شعر را ازحال کنونی بیرون آوریم.

این شعرها را من ازورق روزنامهٔ که به پشت جلد کتاب چسبانیده بودند برداشته‌ام و نمیدانم گوینده آنها کیست ولی پیداست که پیش از مشروطه سروده شده وچون دوست داشته‌ام ونمونه‌ای از شعرهای سودمند میباشد دراینجا می‌آورم که‌اگر کسی ازآقایان گوینده‌آزادهٔ آن‌رامیشناسد یادآوری نماید: (۱)

بشب پهلو زده بـر بالش زر
سحر گه کرده در بر خز ادکن
بساط افکنده گه بر کوه و صحرا
نشاط افزوده گه در باغ و گلشن
غزل خوانده گهی بر لاله و گل
لغز بسته گهی بر سرو و سوسن
مقابـل کرده گه روئی بخورشید
نظر آورده گـه موئی بلادن
بعشرت مولعیم و عاصی از چرخ
که دارد سنگها انـدر فلاخـن
چنین مخمور مست افتاده تاکی
یکی هم چشم بـاید باز کردن
نظر انـداختـن بـر گلستانی
که ما رامولد پاك است وموطن
وطن الحق بمعشوقیت اولی است
که هست از دیر گه مارا نشیمن

(۱) بهنگام خواندن آقای اورنك شعرها را شناخته گوینده اینها رایکی ازسخنوران گیلان نام بردند. ولی سپس یکی ازدوستان یادآوری کرد که شعرها از قصیده شیوا و درازی است که جناب سمیعی در سال ۱۳۲۳ قمری سروده‌اند وآن زمان درروزنامه تربیت چاپ شده.

کدامست این وطن ایران که گردید
بسی شهنامه ز آثارش مدون
خهی بیچارگی وشور بختی
که رفت این دلبر ازیاد تو ومن
بدین گلشن نداریم آنقدر عشق
که گلخن تاب را باشد بگلخن

اینست نمونهٔ شعرهای سودمند. همانا این شعرهاست که میتوان ادبیات نامید. در آن زمان که ایرانیان سرگرم کارهای بیجا بودند وهرگز معنای وطن پرستی و ایران دوستی بگوششان نرسیده بود شاعر آزاده زبان باز کرده و با سخنان سنجیده و شیوایی ایرانیان را بایران دوستی خوانده است.



ولی چه میتوان گفت بشعرهائی که هرروز درروزنامه‌ها چاپ‌میشود وما چون آنها را میخوانیم جزسخنان بیهوده‌ای نمییابیم. نه از شعرهائی که میخوانم کمتر یکی‌را بیادخود میسپاریم ولی چون میخواستم‌یادداشتی برای این گفتار تهیه نمایم ازیادخود چندشعری رایادداشت نمودم‌واینست که برای نمونه در اینجا یکایك میخوانم ولی منظورم جز مثال نمیباشد و باگویندگان آنها سروکارندارم وآنان را بانام ونشان نمیشناسم .

میگوید ؛

با یك دوشیشه می که اگر جرعه‌ای از آن
نوشد گدای شهر شود شاه نیك بخت

آیا این شعر درستایش می است یادرنکوهش شاهان است یابرای وادار کردن گدایان به‌میخواریست ؟!

آیا براستی می این چنین است که گدایی اگر آن را خورد شاه میشود؟! من نمیگویم: دین پاك اسلام باده خواری راحرام کرده.میگویم: طب امروزی آبروی باده‌را بباد داده .

از همهٔ اینها چشم پوشیده میگویم: باده یك چیز سودمند و خوب ولی آیا رواست که شعرای ایران دیوانها در ستایش یك چیز بپردازند وبازسیر نشوند؟! آنا چه سودی از این ستایش‌ها بدست خواهد آمد ؟!

آیا این شعر بایستی جزو ادبیات ایران باشد یا سرجمله اعلانات میکده ها برود ؟!

میگوید :

گرقطع کنی پای مرا ازسر زانو

با سر بسر راه تو آیم بگدائی

به‌به چه هنرنمائی شده؟! چه صنعت بدیعی بکاررفته؟! ولی در کشور همچو ایران که دختران ماهروی دلارا بفراوانی یافت میشود و با اندك مؤنه میتوان یکی از آنان را برشته زناشویی کشید وخانه بیاراست آیا رواست که شاعر دربرابر دلبر پنداری چندین زبونی کند وجمله‌ای راکه دل هرکسی ازشنیدن آن بلرزه می افتد برزبان براند؟! آیا ازاین شعر چه سودی را میتوان در دست داشت که ما آن را از ادبیات بشماریم ؟! کسانیکه خودرا زیرپا بگذارند خدا برآنان نخواهد بخشود. کسیکه‌چنین اندیشه دلگدازی را بخیره برزبان راند چه بساکه روزگار اوراگرفتار اندیشه خود سازد .

میگوید:

گذری کن بسر تربت محمود ببین

که‌چسان برلب‌اوذکر ایازاست‌هنوز

دریغا پادشاه ترکی غلام ترکی داشته وسخنی در بارۀ آنان گفته شده که نمیدانیم راست است یا دروغ بوده بهر حال روزگار آنراکهنه گردانیده . ولی شعرای ایران هر زمان یاد آنرا تازه میگردانند . کسی نمی پرسد آیا معنی شعر و ادبیات تکرار این افسانه های زشت میباشد ؟ !

میگوید :

لیلیاشرمت بودتو خفته در آغوش یار

باوۀ مجنون بکوه ودشت وهامون دربدر

بیچاره شاعر میپندارد راستی را لیلی هنوز زنده است و مجنون هنوز آواره میگردد و بحال او دلسوزی می کند . داستانی در عربستان در هزار سال پیش روی داده که شاید هم دروغ بوده شعرای ایران تاکنون پنجاه مثنوی درباره آن سروده‌اندوپنجاه هزار مغزراهدر

ساخته‌اند باز دست از آن بر نمیدارند شما اگر امروز بمصر بروید و در آنجا نام لیلی و یا مجنون را ببرید کسی نخواهد شناخت و اگر بر مجنون نوحه سرائی کنید شاید دیوانه‌تان پنداشته و به‌تیمارستان‌خواهند برد. ولی در ایران هی لیلی و مجنون و هی لیلی و مجنون!

سرزمینی که صدها دلیران و پهلوانان از آن برخاسته که میتوان از داستان هریکی کتابی پدید آورد شعرا همهٔ آنها را کنار گزارده‌اند و عمر را بایاد لیلی و مجنون و اسکندر و خضر و وامق و عذرا و محمود و ایاز و مانند آنها هدر میسازند؟

دریغ صد دریغ!

خواهید گفت اینها ادبیات نیست. ما کی اینها را ادبیات میشماریم؟ میگوییم: اگر اینها ادبیات نیست و شما آنها را از ادبیات نمی‌شمارید برای چه بجلوگیری نمی‌پردازید؟

مگر این جوانان که عمرشان در این راه هدر میشود جوانـان این کشور نیستند؛ برادران شما نیستند؛ مگر اینان نیستند که پس از ده و بیست سال که من و شما از این جهان رخت بر بسته‌ایم اینان سررشته دار کارها خواهند بود؟ پس چگونه میگزارید امروز استعداد جوانی خود را در راه این بیهوده گوئیها هدر کنند و فردا همگی ابله و فرسوده خرد در یك گوشه بیافتند؟!

مگر میتوان انکار کرد که بیهوده گوئی خرد را تباه میسازد و هوش را میفرساید؟!

کسی چه میداند که در ایران اگر از هزار سال پیش دستگاه شعر بااین ترتیب گسترده نبود امروز ایران در آسیا جایگاه ایتالیا را داشت در اروپا و امروز درفش ایران بر روی سراسر آسیا سایه میگسترد! مگر انکار میکنید که حوادث جهان معلول یکدیگر است و یکمردمی که به‌پستی می‌افتد و بدبختی گریبان ایشان رامیگیرد علت آن همانا بیهوده کاریها و بیخردیهاست که درمیان خود ایشان پدید می‌آید.

من انکار ندارم که دولت امروزی ایران را نیرومند گردانیده و امیدوارم این نیرومندی روز افزون خواهد بود ولی فراموش نباید کرد که توده‌ای که فرسوده و بیکاره باشد دولت‌هم از کوششهای خود نتیجه درستی نخواهد برداشت.

تودهٔ فرسوده وبیکاره‌تن‌بیجانی را میماند که هر کس ازراه‌بردن‌آن درمی‌ماند واگر چندگامی آنرابدوش کشیده پیش برد سرانجام ناگزیز گردیده روی زمینش می‌اندازد.

شما مرا یك ایرانی نشمارید. من در بیگانگی خود بنام دلسوزی دادزده میگویم: ای ایرانیان ازاین بیهوده‌کاریها دست بردارید میگویم: ای جوانان مغز وهوش خود را بیش ازاین درراه بیهوده‌گوئی فرسوده نگردانید!

آن شعرهاکه شما میسرائید هزار بیت آنها ارزش صددینار ندارد هرگز فریب آن نخورید که روزنامه هائی برای پرکردن ستونهای خود آنها راچاپ می کنند. دوباره میگویم که این کار شما خیانتی است که بخودتان وبکشورتان روا میدارید.



تا اینجاگفتگو ازادبیات از نظر ادبی مینمودم. کنون از نظرآئین زندگانی یابگفته شما ازنظر اجتماعی گفتگو ازآن بدارم؛

باید دانست درآئین زندگانی آن چیز را نیك میشناسند که از هر باره نیکو باشد و هرآنچه تنها ازیکباره نیکوباشد نیك‌نمیتوان نامید. موضوع رابامثال روشن گردانم:

توانگری خانه‌ای دربیرون شهرساخته که‌ازنظرمعماری و نقاشی‌از شاهکار هاست. ولی پولیس آمده میگوید:

چون‌اینجادور ازآبادی است‌شاید کمین‌گاه‌دزدان بشودومانمیتوانیم آنجا را زیر پاسبانی نگاهداریم. پس آن عمارت رانیك نتوان نامید. آمدیم پولیس هم ایراد ندارد. ولی طبیب میگوید: این عمارت در جای بادگیری نهاده ازجهت آئین تندرستی بیمناك است. پس آن عمارت شیك نشد. آمدیم طبیب‌هم ایراد ندارد. ولی کسیکه آشنا بآئین خانه داری و صرفه جوئی است میگوید: عمارت به این دوری ازشهرباید دربایست های زندگانی رابقیمت‌گران پیداکرد وچه‌بساکه هنگام شب چیزی دربایست شود ونتوانید آنرا ازشهر خریداری نموده پس‌عمارتی‌را هنگامی‌میتوان به نیکی ستودکه ازهرنظر نیك باشد.

مثل‌دیگر: خیاطی‌رخت‌دوخته که‌ازجهت‌دوخت‌شاهکارصنعت بشمارمیرود. ولی‌بزازی پارچه آنرا دیده میگوید پوسیده‌است. یا طبیبی طرزآن‌را نپسندیده میگوید چون تنك وچسبان است مانع رسیدن هوا به‌تن میشود.

یا پاکمردی آنرا نکوهیده میگوید رخت به این زیبائی باعث خواهد بود که پوشندهٔ آن بر دیگران که رخت ساده وموهون دارند برتری فروشد وآنرا با دیدهٔ خواری بیند. هریکی ازاین ایرادها که بشود باعث خواهد بود که ما آن رخت رانیك نشناسیم و پسندیده ندانیم.

در بارهٔ شعر نیز بایستی همین رفتار بشود وآن شعرها رانیك شمارند که ازدیدهٔ نکوخوئی وایرانیگری و مسلمانی نیز نیکو باشد. دریغا که بیکبار برضد این قاعده رفتار شده وچه خود شعرا و چه تذکره نویسان تنها باین بسنده کرده‌اند که سخن دارای بحر وقافیه باشد ویك مضمونکی درآن بکار رود وهمینکه شعری دارای این سه چیز بود آنرا پسندیده و بنام ادبیات رواج داده‌اند وهرگز پروای ایرانیگری ونکوخوئی وسزاواری ومسلمانی را نداشته‌اند بلکه بگمان خود درشعر همهٔ این قیدها را بیجا پنداشته‌اند.

دلیل این موضوع دیوانهاست که در دست ماست و تذکره ها که بفراوانی در کتابخانه‌ها پیدا میشود. اینها سخنانی راکه غیرت وآزادگی ازآنها بیزار است وشعرهائی راکه آشکارا دشنام وزشتی است دربردارند وخود پیداست که سرایندگان ونویسندگان سفاهتکاریها را در شعر جایز میشمارده‌اند.

آری شاهنامه یادگار شاعر بزرك ایران فردوسی ازگفتهٔ ما بیرون است وآنرا میتوان نمونه نیکی از ادبیات فارسی شمرد. زیرا آنکه از نظر شعری است نیازی بگفتن ندارد که بسیار ستوده ونیکوست. آنچه ازدیدهٔ فن زبان است شاعر بزرك درآن زمان زبونی فارسی دامن غیرت بکمرزده بنیاد استواری برای این زبان پدید آورده. از دیده نکوخوئی همین بس که بگوئیم این مرد در سراسر سروده های خود ایرانیان را بدلیری وگردنفرازی و پهلوانی برانگیخته کوتاه سخن مارا براین شاعر بزرك ایرادی نیست.

ناصر خسرو با آنکه خود اوازجهت کیش باطنیگری که پذیرفته ودر ایران برواجش میکوشیده در خور نکوهش است ولی شعرهایش از هر دیده که نگاه کنیم پسندیده است و نمونهٔ نیکی از ادبیات بشمار می رود.

سنائی غزنوی را همه به نیکی میشناسند و نیازی بگفتگوی ما از او نیست.

ولی از آن سوی آیا میتوان از زشتی‌های اشعار **انوری** چشم پوشید تذکره نویسان او را یکی از شعرای بزرگ شمرده‌اند ولی ما چون نگاه می کنیم از هر باره این مرد رسوائی و بی آبروگری بارآورده آنچه از دیدهٔ سخنوری است

مضمونهاییکه او بکار برده خرد از آنها بیزاراست. پادشاهیکه دریك گوشهٔ خراسان فرمانروا بود درستایش او چه رواست که بر آسمانها تاخته و دستبرد ها کرده شود ؟! این چه سخنی است که کسی بگوید:

گر ثور چو عقرب نشدی ناقص و بیچشم

در قبضه شمشیر نشاندی دبران را

ستایش یك پادشاه کجا و این گفتگوها کجا ؟! چرا از فزونی سپاهش نگفته ؟! چرا از پهناوری خاکش سخن نرانده ؟ چرا از خوبیهای نیك یا بد او یاد نکرده ؟!

آیا دور از خرد نیست که کسی بگوید:

از ناحیهٔ کاهربا گرچه طبیعی است

سعی تو فرد شوید رنك یرقان را ؟

از دیده نکوخوبی و گردنفرازی نگاه میکنیم: آیا تا این اندازه چاپلوسی سزاست ؟!

از دیده ایرانیگری و مسلمانی مینگریم: آیا از یك مسلمانی سزاست که بگوید

به تیغ کین تو آنرا که کشته کرد اجل

خدای زنده نگرداندش بنفخهٔ صور

آیا براستی روز رستاخیز خدا کسانی را که سنجر کشته زنده نخواهد گردانید ؟!

این شاعر بی آزرمی را تا آنجا رسانیده که من از شعرهای او در این انجمن شرم میکنم. آیا قطعه او را که میگوید:

قاصد خویش را فرستادم   بتو پنهان پیامکی دادم

خوانده اید ؟!

آیا شعر او را درهجو مادرش شنیده‌اید ؟!

آیا این بی آزرمی نیست ؟ اگر اینها بی آزرمی نیست پس بی آزرمی چیست ؟!

آیاشما قصیدهٔ مختاری غزنوی را دربارهٔ غلام سیاه‌خود خوانده‌اید؟!

آیا این مرد آن بی شرافتی را که کرده و برای خوش آیند این و آن زشت ترین ننك را بخود بسته سزاوارنفرین نیست ؟! آیا نباید ازچنین پست نهادانی بدگفت و بیزاری نمود ؟!

چرا اینان اینهمه پست نهادیها که نموده اند یك قصیده هم در ستایش ایران نسروده اند ؟! اگر بگویید درآن زمان چنین رسمی نبوده میگوییم پس فردوسی پیش ازآنها چرا گفته : **گر ایران نباشد تن مباد؟!**

چراگفته : **هنر نزد ایرانیان است و بس ؟**

یا صد شعردیگر که ما درشهنامه پیدا میکنیم .

نه پندارید که انوری ومختاری چون خراسانی هستند من ازایشان بد میگویم . مرا تعصبی دربارهٔ این گوشه وآن گوشهٔ ایران نیست .

من ازقطران شاعر آذربایجان هم بیزاری دارم . اینمرد که سراسر عمرخود را در دربارها سرداده که اگرهمه شعرها که بنام اومیخوانند از اوباشد یازده ممدوح عوض کرده وسراسر گفته هایش ستایش وچاپلوسی است آیا چه ارزشی دارد که ما امروزبدان ببالیم ؟! زمانیکه بتاریخ آذربایجان پرداخته بودم تاریخچهٔ زندگی اورا هم مینوشتم سپس که اورا شناختم بیکبار یادش را فراموش ساختم . کنون هم باردیگرمیگویم که آذربایجان از او بیزار است . برای آذربایجان مایه سرفرازی **شمس الدین خطیب** بس ! **ستارخان** بس ! **باقر خان** بس ! **اسدآقا** بس !

آیا این سزاواربود که شعرای چاپلوس وطمعکاربرای درهم ودینار پادشاهان نامی تاریخ ایران را **ازدارا وانوشیروان** ودیگران همه را زیرپای **طغرل وسنجروسنقروطغا** بگزارند که آن یکی را دربان واین یکی را غلام گردانند ؟ آیا روا بود که یاوه گویانی دامنهٔ یاوه گویی را تا آنجا بکشانند که روانهای مردگان را بدینسان بیازارند ؟! آیا اینان چه کارمهمی را انجام داده‌اند که ازآن همه خطا های ننگین ایشان چشم بپوشیم ؟! آیااین سخنان زشت وپست که این نامردان بنام ستایش پادشاهان ترك بیرون ریخته اند درخورآنست که ما آنها را ادبیات شماریم ؟! آیا ما بیجا میگوییم که باید این دیوانها را آتش زد ودامن تاریخ ایران را ازچرك وننك آنها پاك ساخت ؟!

شما آیانشنیده‌اید که شاعری دربرابر یك مردترك حاکم ار زنجان

خود را سگ ساخته وازاواستخوان خواسته درآنجا که میگوید :

با فلك آندم که نشینی بخوان
پیش من افکن قدری استخوان

کاخرلاف سگیت میزنم
دبـدبـهٔ بندگیت میزنم

آیا ما نباید امروزایرادبآن نامردگرفته ازاوبیزاری جوییم ؟ اگر ما این بیزاری را نجوییم آیا دلیل آن نخواهد بود که ما ازآن سیاهکاری خرسندی داریم ؟! آیا این باعث آن نخواهد بود که صد ها فرومایگان دیگرپیروی ازآن نامرد نمایند ونام ایرانیان را درجهان پست کنند ؟

دریغا که تمیزنیك وبد ازمیان برخاسته ! دریغا که این سیاهکاریها جای ادبیات راگرفته ! آیا ما بیجا میگوییم که معنی ادبیات درایران در پردهٔ تاریکی بود ؟ آیا برای ایران اینگونه ادبیات ننك آلود در بایست است یا سرفرازی و نام نیك ؟! آیا یك مردمی ازاین ننگین کاریها چه سودی میتواند برداشت ؟

کنون بدورهٔ مغول میرسیم: دراینجاست که باید دل هرایرانی آتش بگیرد . در اینجاست که باید حساب شعرا را با ایران پاك کرد ! مغول نگو بتیاره !

کسی چه داند این نامردان چه آتشی افروختند! ماکه امروز در این دوره آسایش زندگی می کنیم چگونه میتوانیم دریافت حال کسانی راکه دربرابر چشم خودکودکان را سربریده وجوانان را بخون آغشته ودختران را پرده دریده یافتند ؟!

حال زمانی راکه ازسراسر ایران شیون وفریاد بلند گردید ؟! در چنین زمانی شعرا چه کرده‌اند؟!

آیاچه اثری را از خود بیادگار گزارده‌اند شما میگوئید: ادبیات زبان توده است:

میگوییم: تودهٔ ایران درآنروز همه مینالید وهمه‌سوگواری‌میکرد ولی ادبیات چه میکرد؟! آیا نه آنست که شعراهمچنان دم ازباده وساده زده‌اند وجز دربی چاپلوسی نبوده‌اند ؟! کدام قصیده رادارید که ستمهای مغولان را سروده درناله وشیون صدا بصدای توده درانداخته؟! آیا کدام شاعری‌است که برآن کشتارهاوخونخواریهاسوگواری کرده؟! شعرای‌ایران

نه‌تنها صدا بصدای توده درنینداخته وبشیون نپرداختند ازروی خوی چاپلوسی که‌داشتندروی بسوی‌دربار مغولان آوردند ودرستایش ایلخانان وصاحبدیوانان قصیدهٔ سرودند.بلکه کسانی ازایشان بیشرمی را ازاندازه گذرانیده چنگیز رافرستادهٔ خداگردانیدند.

ای‌کاش باین بسنده مینمودند . چه خواهیدگفت اگر بدانیدکه در همان زمان زبونی اسلام شعرای خراباتی فرصت بدست آورده زهر بد آموزی های خود را بگلوی ایرانیان ریختند؟! آری در همان هنگام گرفتاری ایرانیان است‌که اینان میدان یافته همه دم ازمستی وسستی‌زده وباصد زبان نکوهش کوشش وتلاش کردند؛ در همین زمان است‌که‌فلسفه «جبریگری» راکه برای یك‌توده جانگزاتر ازهرزهر کشنده میباشد در میان ایرانیان رواج دادند ؛ درهمین هنگام است‌که صدزور بکار برده خواستند ایرانیان‌گذشته وآینده را فراموش‌کنند.

من نمی‌گویم اینان دشمنان ایران بودند . میگویم از نادانی و سبکمغزی فریب دشمنان ایران را خورده و بر کشور خود آن‌کردندکه هیچ دشمن بدخواهی نمیکرد.

ایران زبون مغولان‌گردید ولی باز میکوشیدکه حود را ازچنگال آن خونخواران رهاگرداند؛ دراین هنگام است‌که می بینیم شعرا فلسفهٔ «جبریگری» را دنبال نموده صدپافشاری میکنند. آیا این نه مانندآنست که بیماری که تن بمرك نداده بدرمان چاره میکوشد و میخواهد خود را از چنگال مرگ رهاگرداند نادانی زهر باونوشانیده بیکبارآسوده وبی تکانش‌گرداند؟!

چرا تاریخ را نمیخوانید؛ زمانیکه خشایار شاه باسپاه بیکران یونان تاخت وتا آتن‌پیش رفت‌یك‌تمیستوکلیس روستا زاده قدبرافراشته بامردانگی‌های خود آن بلای رسیده را ازسر یونان برگردانید.

آیا در سراسر ایران یك تمیستوکلیس پیدا نمیشدکه چاره مغول راکند؟

اگرپاسخ ازمن‌بخواهید میگویم ازهرگوشه ایران یك‌تمیستوکلیس برمیخاست افسوس که صوفیگری و خراباتیگری نگزاشت . افسوس وصد افسوس!

آن روز که میلیونها دختران ایران در مغولستان اسیر می زیستند دلسوختگان تیره روزیکه هر بامداد برمیخاستند چشم براه ایران داشتند مگر یکی رسد دست مغول را برتافته و برهائی دستگیران کوشد مژده آنکه‌ای دلسوختگان شما آزاد خواهید گردید و پس از آنهمه دربدریها باری دم‌واپسین را در ایران بسر خواهید برد.

درچنین هنگامی درایران از یکسوی خانقاهها پهلو بپهلو زده از سوی دیگر میخانه دردرون شهر هرچه فراوان‌تر گردیده ومیانه شیخ و رند پیکار سختی درگرفته شیخ درویشان را گردآورده در میانه ایشان پای کوبیده ودست افشانده باصدتبختر نعره میزد ومیخواند:

این وجد و سماع مامجازی نبود
وین رقص که می کنیم بازی نبود
با بیخردان بگوی ای بیخردان
بیهوده سخن باین درازی نبود

ازآنسوی رندی در خانقاه بعربده برخاسته داد میزد:

می خوردن ومست بودن آئین من است
فارغ بودن زکفر و دین دین من است

چشم براه نباشید ایدلسوختگان! امید به‌آزادی نبندیدای‌ستمدیدگان ازایران مردی برنخاسته دراینجاکسی پروای شما ندارد. دراینجا دم را غنیمت میشمارند. در اینجا چنگیزرا فرستادهٔ خدا میستایند. دراین‌جاپیکار شیخ ورند بالاگرفته. دراینجا ادبیات‌میبافند. دراینجا عرفان میریسند. دراینجا فرعون ستمگر را باموسی دادگر بایك دیده می‌بینند. هر زمان که مالب بازمی‌کنیم وباین سخنان زهرآلود ایراد میگیریم بهیاهو بر میخیزیدکه ببزرگان ماتوهین شده‌کنون میپرسم کدام بزرگان؟!

آیا کدام کسانی را شما بزرك میخوانید؟ بزرك کسی راگویندکه سودی بتوده برساند اگرگرانسالی‌درمیان مردم روی داده بتلاش‌برخیزد و برای تهیدستان اعانه ازتوانگران بگیرد وبه‌نگهداری‌آنان بکوشد. اگر وبائی افتاد دامن بکمرزده بربالین بیچیزان شتابد وبرای ایشان درمان و خوراك رساند. اگر دشمن روی بسوی شهر آورده بجانبازی برخاسته جوانان وغیرتمندان‌را نیزبجانبازی برانگیزد وبجلوگیری‌دشمن

بکوشد. اینست کسی که میتوان بزرگش نامید. ولی آنکه روزی ازدست دیگران میخورد وهیچگونه سودی از او بمردم نمی رسد چگونه میتوان اورا بزرگ نامید؟! چگونه میتوان بزرگ نامید کسی راکه درزمان مغول بجای اینکه ایرانیان را بجانفشانی ودلیری برانگیزد آنان را بزبونی و خواری برمی انگیخته. آیا بخوانم شعری راکه یکی ازبزرگانتان درزمان مغول سروده؟! آری میخوانم وبیش از این پرده روی کار نمی کشم:

چون زهرهٔ شیران بدرد نعرهٔ کوس
زینهار مده جان گرامی بفسوس
با هر که خصومت نتوان کرد بساز
دستی که بدندان نتوان برد ببوس

آفرین بربزرگ! میگوید: اگر جنگی بامغولان درگرفت قدرجان گرامی را بشناسید وروی برگردانیده بگریزید! میگوید: دست مغولان راکه بخون کودکان شیرخوار ایران آلوده ببوسید؟

پس ازآن نوبت، تیمور لنگ میرسد. این مرد آتشی بایران زدکه هرگز نباید ایرانیان فراموش نمایند. در اصفهان بکینهٔ آنکه چندتن اوباش دست بکسان اوباز کرده بودند فرمان کشتار داد وهفتاد هزارسر خواست، ببینید چه شیونی ازشهر بلند گردید! آخ بیچارگان! درطوس پسر پلیدش ده‌هزار سرخواست وچون ده‌هزار مرد بدست نیامد سپاهیان سر های زنان وبچگان رابریدند وده‌هزارسردرست گردانیدند آخ بیچارگان چنین ستمهای دلگدازی آیا چه نشانی ازآنها در شعرهای ایران پدیدار است؟؟ آیا کدام قصیده یاقطعه راشاعر در این باره‌سروده؟!

آنچه مامیدانیم **هاتفی ظفرنامه** سروده وبجای‌نفرین ونکوهش ستایشها وچاپلوسی‌ها در برابرآن ستمهای نامردانه‌نموده. آنچه میدانیم بهنگام مرگ این سگ دوزخی شعرا مادهٔ‌تاریخ برایش ساخته روانه‌بهشت جاویدانش گردانیده‌اند:

شهنشاهی که مأوایش بهشت جاودان باشد
وداع شهریاری کرد و تاریخش همان‌باشد

اینان همه بجای خود: برآن نادانان که درآن زمان زبونی نمودند می‌بخشیم. ولی چه خواهید گفت که نامردی دراین زمان ماشعر درستایش

تیمور سروده وداد فرومایگی و بیرگی داده !

رایت تیمور شه کورکان

چون بجهان شد علم داستان

حکمش ازایوانگه کیهان گذشت

معتدلش زآدم وحیوان گذشت

آری « معتدلش زآدم وحیوان گذشت » ! دهانت شکسته بادای نا مرد !

درهمان داستان تیموریگانه شیرمردی که روی ایرانیان را سفید گردانید شاه منصور بود که با سه‌هزارشمشیرزن دربرابردویست‌هزارسپاه انبوه تیمورایستادگی کرده دلاوریها نمود که تا پنجاه سال دیگردربار تیموریان یاد آنرا کرده وشگفتی‌مینمودند.

شعرای‌ایران بایستی نام این شیردلیررا اززبان نینداخته‌وصد قصیده وقطعه درباره اش بسرایند وداستانش راموضوع مثنویها گردانند. فسوسا که هرگزنامش را نبردند وهیچگاه یادی ازاونمودند ! من عارم میآید بگویم شعرای ایران به اندازه مجنون تازی باین شیر مرد ایرانی ارج ننهادند !

آیا این درد ها را نگوییم؟! آیا زبان ازنکوهش این زشتکاریها باز داریم ؟! آیا ما بد می کنیم میگوییم که باید به ظفرنامه هاآتش زده خاکسترش‌را بباد داد ؟!

اینرا هم ببرادران یادآوری می کنیم که نام تیموررا که بربچگان میگزاریم شایسته ایرانیگری نیست. ایرانیان باید همیشه نام این پلید وپسرانش را بانفرین توام سازند واینست خواستارم اگر کسانی نام‌تیمور دارند آنرا تغییر بدهند ! شعرا نیز بجبران گذشته نفرین نامه ها برآن‌ستم گرنابکارسازند نیزمثنوی ها بنام شاه منصور بپردازند !

می‌آیم بزمان صفویه آیا دراین دوره درخشان شعرا چکاری را انجام داده اند ؟ اگرازمن میپرسید خواهم گفت : یاوه‌گویی ننگین‌کاری- زشتکرداری - ازدیگران چه بگوییم شاعرمعروف زمان شاه تهماسب به شاطرجلال نامی عشق ورزیده وشصت واند غزل بنام اوسروده که باید گفت روی آدمیگری را سیاه گردانیده ! ببینید بی آزرمی را تا بکجا رسانیده که غزلی برديف «بی غیرتی» سروده ودرمطلع آن میگوید :

دارم ازدست تو بر سر افسر بی غیرتی

می برم آخر سر خود با سر بی غیرتی

اززمان قاجاریان بگفتگوچه نیاز؟! ببینیدچگونه معنی ادبیات گمشده وازمیان برخاسته : صادق ملا رجب آنچه رسوایی وبیشرمی داشت دریغ نداشته آشکاروبا نام ونشان یاد بچگان‌را میکند . چنین سخنانی که بایستی گوینده اش را زیرچوب خورد کرد کسی با صد آرزوو امید آنرا بچاپ رسانیده واینکاررا نیکی به ادبیات ایران پنداشته .

یکی ازدوستان من که به اصفهان سفر نموده نسخهٔ ازآن را برای من ارمغان فرستاده.آری ارمغان ولی چه ارمغان زشت ! چه ارمغان‌شوم! من چون آنرا بدست گرفته یکی دوعبارتش را خواندم خدا میداند که چگونه خونم بجوش آمد ونفرین بآن شاعرنادان فرستادم . دریغا گمراهی را ببینید چنین زشتکاری ها را ادبیات میپندارند ! آیا ما بیجا میگوییم که باید اینها راآتش زد ودامن ایران‌را ازچرك وننك آنها پاك گردانید میگویند این مردقرآن مینوشته وهرگزگرد نابکاری نمیگردیده میگویم این دیگربدتر . خاك برسر نادانی که گناه ناکرده را بگردن بگیرد و بیهوده نام نابکاری بروی خود بگزارد !

درپیش آمد مشروطه که‌سراسرایران بشورید وزنان هم شوریدند ودست همدستی بسوی آزادیخواهان دراز کردندازشعرا شاید ده تن بیاری برنخاستند وجربزه شعرسرایی خود را دراین راه بکارنبردند کسانی‌هم که این‌کاررا کردند بیشترآنان درآن گفته های خود نیزچاپلوسی ازاین واز آن کرده یاسخن ازباده‌ودلبر بمیان‌آوردند کوتاه سخن شعرهائی که‌سودی ازآنها برخیزد نسرودند این شگفت که بسیاری ازآنان بر **نسیم شمال** که شعرهای عامیانه میسرود ایرادگرفته گفته‌های اوراکه شاید بهتر از آن خود ایشان باشد درخورارج نمیشمردند !

دراینجا من ازخواهران وبرادران خود میپرسم: آیا شعرهای‌ایرج میرزا شایستهٔ نام ادبیات میباشد؟! آیا این هرزه گوئی ها وبی آزرمی‌ها لکه ننگی بردامن ایران نخواهدبود؟!

من بابودن خواهران خودم ازموضوع ساده بازی که پارهٔشعرای‌بد نهاد بمیان آورده‌اند گفتگو نمی نمایم. ولی آشکارا میگویم که‌هرزمان

که شعری در این باره درجائی خوانده یا اززبانی شنیده‌ام بی‌اختیار نفرین بگوینده وچاپ کنندهٔ آن فرستاده‌ام. فراموش نمی کنم که چندماه پیش تب کرده وخوابیده بودم چنانکه رسم است از دکان عطار قرص سر دردی برایم خریدند من چون آنرا باز کردم دیدم پاره روزنامه است و بر آن چند بیت شعرفارسی نگاشته یافته که ازجمله این دو بیت دریادم مانده .

کام دل را یکشب از آن سیم بسر خواهم گرفت
وقت پیری عشقبازی را ز سر خواهم گرفت
گر پدر منعم کند از عشق آن زیبا پسر
ازپدر دل در هوای آن پسر خواهم گرفت

خداگواه است ازخواندن این شعرها تب را فراموش کردم بحالی افتادم که توگوئی ازخود بیرون‌شدم. زبان گشاده آنچه نفرین بود بگوینده آن‌شعر فرستادم کنون هم‌دادزده میگویم ای پیرتیره درون دهانت‌شکسته باد! دهانت شکسته باد ای پیرتیره درون !

آیا دیوان ادیب‌الممالك ادبیات است؟! آیا شاعری حق دارد که از کسانی تا پول میگرفته صدگونه چاپلوسی نماید و گردنفرازی و آزادگی را پایمال طمع گرداند و چون روزی اندك رنجشی از ایشان پیدا کرد این زمان هم در بد زبانی اندازه نگاه نداشته روی مردمی را سیاه نماید؟!

شما ادبیات را بهر معنی که بگیرید جایی درآن به‌اینگونه نادانیها پیدا نخواهید کرد. آیا این از ادبیات است که کسی کتاب چاپ کرده بی باکانه بنویسد من چون قاچاق بودم بفلان آبادی رفتم ومرا در آن جا نپذیرفتند ومن شعرها را درآنجا ساختم. وما چون شعر اورا می خوانیم می بینیم زشترین‌دشنامها رابخداوند دیه وخاندانش برشتهٔ نظم کشیده؟!

آیا نباید چاره باین سیاهکاریها اندیشید؟! آیا نباید معنی‌دانستن ادبیات را بمیان نهاده دست این بی‌آزرمان راکوتاه ساخت؟!

آیایك‌تودهٔ بنامی همچون‌ایران رامیشاید که تااین اندازه‌آلودگی بردارد؟! آیا امروز بازهم دوره ارغون وسنجر است که کسانی سیاه کاریهای آن زمان‌را تکرار نمایند؟!

دراینجا سخن خود را بپایان میرسانم. دوباره باید بگویم که بجای کنفرانس بناله ودردل پرداختم واین ناگزیری است وازپیش خودمیدانستم که چون بگفتار آغازم جوش دل رشته را از دستم خواهد گرفت و از حال عادی بیرونم خواهد کرد . از برادران و خواهران خرسندم واینك سپاس می گزارم که باین درد دل گوئی من گوش دادند وامیدوارم در آینده نیزهمیشه همراهی ودلسوزی دریغ نخواهند داشت.

کنون نتیجه ازسخن خود بردارم .

نتیجهٔ این گفته‌ها آنست که ما از این پس ادبیات رابمعنای نخستین خود برگردانیم ودستگاه بیهوده گوئی را ازایران برچینم .

ازاین پس جز درزمینه ایراندوستی سخن نرانیم ودیگر بستایش این وآن زبان نگشاییم. ازاین پس گرد چاپلوسی نگردیده آزادگی وگردن فرازی را ارج بشناسیم. از این پس مردکار باشیم وازگفتار کاسته بر کردار بیفزاییم کوتاه سخن: امروز دوره فیروزی ایران است ما نیز در ادبیات دیواری میان گذشته وآینده پدید آوریم. ازایـن پس ادبیات را بمعنای درست خود برگردانیده ریشه بیهوده گوئی را از ایران براندازیم ازاین پس ایراندوستی را شیوهٔ خود ساخته بدشمنان ایران جز نفرین ونکوهش ارزانی نداریم .

لکه‌های ننگی که ازچاپلوسی‌ها ونادانی‌های شعرای گذشته بردامن نیکنامی ایران نشسته با نابودکردن شعرهای ننگین ایشان آن لکـه را پاك نمائیم . از این پس هیچگاه اسکندر وچنگیز وتیمور را نستائیم و هیچگاه زبان بیاد محمود وایاز ولیلی ومجنون نیالاییم

در این گمراهی جهانگیر ایـران چراغ آسیا و آسیا چراغ جهان خواهد بود واین پیمانی است که ما با خدابسته‌ایم . ازاین پس شعرا نیز جزدراین زمینه شعر نسرایند وجز در آرزوی سرفرازی ایران نباشند : پروردگارا تو ایران را دراین راه فیروز فرمای



دراینجا گفتار بپایان رسید. دردنبالهٔ آن میگوئیم

مغز سخن دوچیز است: یکی آنکه ادبیات چیزجداگانـه نیست و

کسانیکه آنرا چیزجداگانه میشمارند وبرایش «کاخ» پنداشته وازاینکه مابکندن آن«کاخ‌پنداری» برخاسته‌ایم سوگواری مینمایند بایدبه‌بیخردی ونادانی آنان افسوس خورد. دیگری آنکه اگر ازشعرای گذشته چندتنی راکنارنماییم دیگران در خور هیچگونه ارجی‌نمیباشند وما ازگفتارهای آنان جز زیان سودی نخواهیم برد و اینست که باید آنها را از میان برداشت .

شاید تاکنون گفتاری درادبیات‌باین سادگی وبی‌پروا سروده‌نشده واینست که بکسانی دشوار خواهد افتاد ولی اگر بخواهند دربند حقیقت باشند ناگزیرند آنرا بپذیرند . مگر تاکی میتوان از گفتن حقیقت باك نمود ؟ ! اگر کسانی معنای دیگری برای ادبیات میشناسند بگویند تا ما نیز بشنویم وگرنه چگونه میتوانند از پذیرفتن این گفته های ما خودداری کنند ؟!

گفتار ششم

چامه‌های بخردانه

ما امیدوار بودیم که کسانی شعرهائی درخور چاپ شدن در پیمان خواهند سرود وهمیشه چشم براه چنان شعرهائی بودیم و کنون خرسندیم که امید ما جای خود راگرفته و اینک یکرشته شعرهای پر ارج و بهائی را چاپ می نمائیم :

این شعرها گذشته ازشیوایی وشیرینی یکرشته حقایق بسیار مهمی را ازگزارش امروزی جهان در بردارد ومیتوان گفت که ازسالها درایران کمترشعر به‌این پربهائی سروده شده

آری شعر «سخن سنجی» و«سخن آرائی» است سخن که دیگران آنرا بی‌سنجش و بی آرایش میگزارند شاعر آنرا سنجیده و آراسته میگزارد شاید هم در تهران و دیگر شهرهای ایران استادانی فراوان باشند که سخن‌را بسیار آراسته‌تراز گویندهٔ این‌شعرها گزارند. ولی نباید فراموش کرد که سخن از بهر معنی است وآن‌سخنان که استادان‌می آرایند بیشتر آنها ازمعنی تهی است و از اینجا همه آن آرایشها هدرمیباشد .

سخن را اگرکالبدی بشماریم روان آن معنی است وسخنی که نه‌از بهرمعنی سروده شودکالبد بیروانی بیش نیست وآراستن چنین سخنی‌خود آرایشی را میماندکه برروی‌کالبدهای‌گلی بکاربرند وناگفته پیداست که جزرنج بیهوده نمیباشد.

آنانکه استادانه سخن آرائی می کنند و بی آنکه مطلب دلنشین

وناشنیده‌ای داشته باشند خود باسخن بازی می کنند وپیداست که بازی با سخن جز کار بیخردانه نمیباشد.

کوتاه سخن: مانیك وبد شعر را درترازوی مطلب می سنجیم واز اینجاست که شعرهائی راکه دراینجا چاپ‌مینماییم ازبهترین وبرارجترین شعرها میشماریم وخوانندگان خواهند دیدکه شاعر چه موضوعهای مهمی را دراین شعرهای خود دنبال کرده

چند سخنی هم ازخود شاعر برانیم: گویندهٔاین شعرها (آقای‌عباس گوهری دارندهٔ دوزندگی‌قرن‌بیستم) جوانی‌است‌سراپا نیکی که‌ازدسترنج خود نان خورده بکسان دیگری هم نان میدهد.

بااین همه هیچگاه ازپرداختن بدانش وهنر بازنمی ایستدوهمیشه‌در بی هنر آموزی ودانش اندوزی است پس ازهمه این جوان مسلمان‌ایران دوست میباشدکه روان از خوبیهای ستودهٔ اسلامی آراسته ودل از مهر ایران انباشته دارد.

کسانیکه کلمهٔ «تربیت» راشنیده ومعنی آنرا نشناخته‌اند این‌جوان را دیده آن را درسراپای این هویدا یابند.

ما آرزومندیم که همه جوانان ایران بدینسان پاکدرون وبیداردل باشند وازاینجهت هیچگونه پذیرائی از آقای‌گوهری وشعرهای او دریغ نمیسازیم وهمیشه کوشش داریم که اینگونه جوانان درمیان‌همکنان نیکنام وبلند آوازه باشند وهمیشه سرفرازی ایران را درفزونی و فراوانی این گونه جوانان میشناسیم.

پیمان



(یك تابلو اززندگی مردم امروزه‌اروپا)

ای کشور پاك خاك ایران — در دوستی تو پایدارم
ای مهد دلاوران و شیران — شد دوستی تو افتخارم
ای مایهٔ فخر وعزت‌و شأن — جان‌چیست که‌دررهت‌سپارم
من باچه زبان‌و لحن‌سوزان — شکرانهٔ نعمتت گزارم

جز وصف‌تو من سخن‌نگویم
جز راه محبتت نپویم

ای کشور داریوش اعظم ای مهد سلالهٔ کیانی
جاوید بزی ببخت خرم در زیر درفش کاویانی
صدشکر که بخت گشت همدم با دست قضای آسمانی
تبدیل بعیش گشت ماتم از مقدم آن نگار جانی

بر خیز رویم روی بستان
ای دل بسیاحت گلستان

ازلطف بهار باغ و بستان تجدید نموده فر دیرین
از صنع خدای شد گلستان بهتر ز نگار خانهٔ چین
از سنبل وارغوان وریحان شد ساحت باغ عنبر آگین
بر شاخهٔ گل هزار دستان میخواند ترانه های شیرین

پاینده و شاد پهلوی باد
این خسروپاکدل قوی باد

شد باغ ز تودهٔ ریاحین چون نقش ونگارمانی الوان
گسترده چمن بباغ رنگین فرشی که دراوست عقل حیران
اکنون که بباغ هست نسرین اکنون که ببارهست مرجان
بر خیز بتا بیار آئین وانگاه بدست آر پیمان

آن نثر بدیع کسروی آر
آن نامهٔ نغز خسروی آر

جز مهرو وفاسخن نگوید آئین که مهترین کتابست
بیدار و طریق عشق پوید هرچند که چشم دهرخواب است
جز راه صفا وحق نجوید برجان عدوی حق عذاب است
هر چند بشوره گل نروید هر چندبنا بروی آب است

هر چند بحرف حق کسی گوش
ندهد نتوان نشست خاموش

این جمله شد اقتباس ازآئین این آه و فغان بیکسان چیست؟
گر موجد کارهست ماشین پس قافله گرسنگان چیست ؟
گر نیست اساس کار ننگین فریادو فغان والامان چیست ؟
خون ریزی بین ژاپن و چین مانند صف درندگان چیست ؟

لعنت بچنین تمدن شوم
کش کرده مذاق دهرمسموم

یکدسته به‌عیش و کامرانی یکدسته بنان خویش محتاج
یك دسته بنام پاسبانی کالای کسان کنند تاراج
یك دسته ز رهزنان جانی گیرند بنام خویشتن باج
یك دسته شراب ارغوانی نوشندو نه یادشان زمحتاج

با آنکه زنند ازخرد لاف
عاری ز مروتند و انصاف

ماشین بدیار غرب امروز اهریمن جان ناتوان است
هر چند برای ثروت اندوز آسایش وراحت روان است
این شام سیاه کی شود روز خورشید صفا چرا نهان است؟
آن روز بود صباح پیروز کاین بی هنر از بلا بجان است

تا کم نشود عدد ز ماشین
بحران بهانهٔ ایست درچین

این مغربیان بزور نیرنك بر مرکب خرمی سوارند
باشند همیشه بر سر جنك هر چند ز صلح مینگارند
هستند بسه شیشهٔ صفا زنك اینان که کنون مدیر کرند

دردا که زمهر وصلح دورند
محکوم جهالت و غرورند

سوزاندن گوسفند و گندم رایج شده دراروپ وآمریك
سوزاندن نان وقوت مردم کاری است خطا بجهل نزدیك
این بیخردان نظیر کژدم پیوسته زنند نیش بر ریك
بر بندد لا لب از تکلم بی نور چراغ وراه تاریك

نتوان که بمقصد آشنا شد
از رنج و غم والم رهاشد

طیاره و تلگراف بی سیم بهر شکم گرسنه نان نیست
گر سالن رقص یافت ترمیم ولگرد گرسنه رامکان نیست
گر کار شود بعدل تقسیم دست همه سوی آسمان نیست
ای خواجه مناز برزروسیم کاین جاه وجلال جاودان نیست

گیرم که شدی توشخص ثانی
با خود چه بری زدهر فانی

این مغربیان بسعی وادراک — بر مقصد خویشتن رسیدند
با نیروی علم سوی افلاک — چون‌مرغ‌سبك روان‌پریدند
بردامن کوه و سینهٔ خاك — ازآهن‌وسنك خط کشیدند
زین شاخهٔ صنعت خطرناك — جز میوه تلخ و بد نچیدند

با این همه رنج یار ماشین
در فکر رواج کار ماشین

مقصود ز اختراع ماشین — تامین معاش کارگر بود
مقصود زترك سبك دیرین — آسایش نوع رنجبر بود
دردا که رواج این بد آئین — آغاز مصیبت بشر بود
شدفاقدمال وگشت مسکین — آنکس که عزیزومعتبر بود

شدعرصهٔ کار وزندگی تنك
گردید کمیت کارگر لنك

با این همه اختراع وصنعت — بیکاری خلق بینوا چیست؟
بااین‌همه طمطراق‌وشوکت — پس اینهمه‌درد بیدواچیست؟
ای مردم دور از حقیقت — با مردم بینوا جفا چیست؟
از بهر تدارك معیشت — این‌حیله‌وخدعه وریاچیست؟

افسوس که عصرعلم وصنعت
شد بهر جهانیان مصیبت

این مغربیان چها ندیدند — زین عصر مشعشع و طلائی
از جامعهٔ ملل چه دیدند — جز حق شکنی و بیوفائی
از دولت چین طمع بریدند — چون بود ضعیف و آسیائی
بر لوح و فارقم کشیدند — این است اصول پیشوائی؟

فریاد ز جهل پیشوایان
بیچاره گروه بینوایان

ما طالب صلح‌وخیر خواهیم — جز صلح وصفا زما نه‌بینی
ما ملجاء خلق بی پناهیم — ای آنکه بدهر بی معینی
در کشور عشق پادشاهیم — با حشمت وجاه بی قرینی
ما نور فشان‌چو مهر وماهیم — برمردم ترك وروم وچینی

در مذهب ماریا نباشد
آزردن کس روا نباشد

ای مغربیان قسم به یزدان
آسایش هردو کون دین است

مصباح هدایت است ایمان
دین منجی روز واپسین است

دین پرچم عشق زد به کیوان
دین خاتم عشق را نگین است

دین است بلوح عشق عنوان
ای اهل جهان حقیقت این است

در سایه دین وعلم اخلاق
البته نظام گیرد آفاق

آن ایستادگی ما که هر شعری را درپیمان چاپ نکنیم این نتیجهٔ نیك را داد که گرانمایه ترین شعرها برای چاپ درپیمان فرستاده شود شعرهائیکه درپائین چاپ مینمائیم سرایندهٔ آن (آقای حاج شیخ محمدهادی مجتهدی بیرجندی) یکی ازعلمای برگزیده خراسان وچنانکه از این شعر ها نیز پیداست تعصب اسلام وغیرت ایرانیگری هردورا دارا هستند و همانا این دسته از علماء بهترین راهنمایمان برای ایرانیان می باشند.

این دانشمند پاکدل دراین باره با ما هم عقیده است که زردشت را باید یکی از سرفرازیهای تاریخی ایران شمرد. ولی امروز که ازآن وخشور باستان جز نام نشانی باز نمانده ودین اواز بنیاد برافتاده وازآنسوی امروز ایرانیان بیش ازهرچیز بیکدلی ویکدستی نیازدارند نباید زردشت و دین آنرا دستاویز کشاکش و گفتگو ساخته پراکندگی میانه ایرانیان انداخت وخود درپیرامون آن مضمونهاست که این شعرها را سروده اند.

☆☆☆

ای که بیاری خدای ایمان داری
زند نشاید تراکه قرآن داری

جمله نبیین گزیدگان خدایند
آنروز آنان و اینك اینان داری

زند و اوستا بکار نایدت امروز
ای هنری با خرد که فرقان داری

محکم آیات او بدیدهٔ حق بین
بنگر تا بنگری که برهان داری

جان توانات باید و دل دانا
خویش بقرآن سپار تا جان داری
تربیت خانواده ازو آموز
تا بتوان گفتنت که سامان داری
آنچه بقرآن دهی ز فکرت و دانش
قرآن گوید هزار چندان داری
گر بنشینی در این سفینهٔ حکمت
چند هزاران خلیج و عمان داری
پیش که این وحی آسمانی آید
نیك ببین گرچه فهم و عرفان داری
محکم قرآن بکار بند و عمل کن
و آنکه بنگر که جمله کیهان داری
اینکه همه بنگری که هیچ نداری
نیست بجز زانکه خوی شیطان داری
کین و دغل - مکر و حیله - خبث و ضلالت
کبر و حسد - کفر و فسق - عصیان داری
این همه داری و اتفاق نداری
تخم نداری و موش انبان داری
عزم نداری و حزم و جزم نداری
حلم نداری و جهل و طغیان داری
هادی خورشید حق نهفته نماند
شب پره را گو چه ساز جولان داری؟!



پس از رسیدن شعرهای آقای حاج شیخ محمد هادی یکی از دوستان پیمان آنها را خوانده و مضمون را بسیار پسندیده و از اینجهت که این گونه مطالب بسیار گرانبها و خود درخور آنست که مکرر سروده شود تا در دلها جایگیرتر گردد او نیز شعرهایی بهمان نحو و روی (قافیه) سرود که در برخی جاها همان مضمون شعر آقای حاج شیخ محمدهادی بلکه خود عبارت ایشان را آورده و در برخی جا مضمون دیگری آورده شده و چون هر دو چکامه در یك زمینه است آن شعرها را نیز در اینجا چاپ مینماییم :

☆☆☆

ایکه بیکتا خدای ایمان داری
فره فیروز پاك یزدان داری
گفته زردشت نغز باشد لیکن
زند نشاید ترا که قرآن داری (۱)
ایکه تراخانه رشك باغ بهشت است
از چه نشیمن بکاخ ویران داری
روشنی ازشمع مرده خواهی و پیکار
بیهده با آفتاب تابان داری
وام ز همسایگان مخواه از یراك
گنج بکنج سرای پنهان داری
روز وشب از دردخویشتن زچه نالی
هیچ ندانی مگر که درمان داری ؟!
داروی تو دین بود ولیك تو گمراه
چشم علاج از فلان و بهمان داری
غربی نادان بکار خود شده حیران
تو طمع رهبری زنادان داری
قرآن برهان تست در همه دعوی
دعوی رجحان نما که برهان داری
قرآن را گر بزیر فرمان باشی
پهنهٔ گیتی بزیر فرمان داری
گویی اگر دین تازیان بود اسلام
وسوسه درجان خود زشیطان داری
دین خدانز عجم بود نه زتازی
ازچه روا این دروغ وبهتان داری
ورنپذیری هزار و سیصد سال است
تا تو زاسلام نام و عنوان داری
خود نه نیاکان تو مسلمان بودند
فخر چرا پس بدان نیاکان داری؟
واکنون ایران جدانباشداز اسلام
گربدل خویش مهر ایران داری .

۱ ـ بکار بردن زند بجای اوستا گذشته ازشهرت آن بملاحظه بحر بوده .

اروپا پس از آنکه دوقرن بیشتر زنان را بازیچهٔ هوسرانی‌ها گرفته وهرروز راه دیگری زیرپای آنان گزارده تازه امروز درانجمن همدستی مردمان (جامعه‌ملل) گفتگو از «حقوق‌زنان» میرود مادراین‌باره گفتنی‌ها را گفته ایم (۱) کنون دراینجابه شعرها آقای گوهری و تقوی بسنده می کنیم .

زن وجایگاه او

گویند بعهد جاهلیت — بدحجله عیش دختران گور
آن‌مردم دور ازآدمیت — بد منطقشان بیانوان زور
تا آنکه ظهور کرد اسلام
آن دد منشی گرفت آرام

امروز گروهی از جوانان — دلباختهٔ رسوم غربند
دردیرو حرم فسانه‌خوانان — ازصنعت‌و ازعلوم غربند
آری بزبان هنر پرستند
هنگام هنر چو مرد مستند

امروز سخنوران ایران — باآنکه ادیب‌ونکته سنجند
هستند زجهل خلق حیران — زین مردم ژاژگو برنجند
دارند دلی زغصه پر خون
ازجهل عوام سخت محزون

جمعی زندای عشق مهجور — خودگوش بهرترانه کردند
جمعی زحقیقت ادب دور — آزادی زن بهانه کردند
این بلهوسان بی حقیقت
دزدند ولیك دزد عصمت

---

۱ – کسانیکه میخواهند نظر شادروان کسروی را درباره زنان بدانند کتاب خواهران ودختران مارا بخوانند .
گردآورنده

ای زن تو زنا کسان بپرهیز — چون مظهر صنع کبریائی
با مردم اجنبی میامیز — زیرا که لطیف ودلربائی

اینان مگس عسل پرستند
این طایفه بی‌شراب مستند

ای بی هنران اصالت زن — با شیوه رقص مشترک نیست
بی پا و سران جلالت زن — در فرم لباس یابزک نیست

این رقص که منشاء نشاط است
دزدا که اساس انحطاط است

این بیخبران کجا شناسند — آئین مقام مادری را
از کردهٔ بد نمی هراسند — کردندچو پیشه خودسری را

این شیوه بنفع دیگران شد
پامال حقوق مادران شد

آن خانه که زن در آن مدیر است — آن خانه براستی بهشت است
آن زن که بکار خود بصیر است — حور است و پری اگرچه زشت است

آن زن که زعفت است محروم
بیچاره ومقدمش بود شوم

ما قدر زنان نمی شناسیم — زین روی زنان بدیده خوارند
تا ما ز پی مد لباسیم — آنها بی سیر لاله زارند

ما بیخبر از رموز کاریم
پیوسته برنج وغم دچاریم

این مسئله شد بما مسلم — تأمین معاش کار زن نیست
آهنگری و دمیدن دم — در نزد خرد شعار زن نیست

زن خلعت زندگی چو پوشید
از جام عفاف باده نوشید

خیاط ازل بقامت زن — ببریده لباس مادری را
شد کار زن از ازل معین — کس از تو نخواست داوری را

هان رأی تو قاضیا خلاف است
اکنون که مقام اعتراف است

مردان و زنان را مساوات — بحری است که هست بیکرانه
آزادی زن در اجتماعات — حقا هوسی است احمقانه

زن باهنر است و با فراست
آن به که گریزد از سیاست

آن زن که بپای گاهواره — شب عمر گران خود کند طی
که اختر کان کند شماره — گه ناله کند زشوق چون نی

این کار بود بسی مهم تر
از نقشه ده وزیر کشور

کانون محبت است و الفت — آن خانه که زن در آن مقیم است
کافی است در این مقوله صحبت — این ریشه در آب از قدیم است

پیغمبر ما رسول اکرم
فرموده که زن بود مکرم

ای مشرقیان بعقل سوگند — تقلید ز غربیان تباهی است
این وضع الم‌فزای هرچند — بر گفت صحیح ما گواهی است

اما بوظیفه رسالت
کردیم عمل بدین مقالت

گفتیم سخن بسی در این باب — افسوس که گوش حق شنو نیست
شد حاصل عقل خشک و بی آب — یك خوشه قابل درو نیست

آن به که چو گوهری بکوشم
تا جامهٔ معرفت بپوشم

عباس گوهری

زنان تردامن

آمیزش زن بمردم بیگانه — لغزشگه عفت است ای فرزانه
زن پرده عصمت خود و مرد درد — آید چو بزك کرده برون از خانه

(تقوی پاکباز)

پند نیکو یا شعر بخردانه

بامدادان چو رسد چه‌چه‌مرغان برگوش
طرفه رمزیست زتوحید همان جوش‌وخروش

رستخیز است جهان زنده شده خیز بپا
پند نیکو ز هزاران چمن باز نیوش

خواهی ار زنده دل‌وخرم وخندان باشی
روسوی گردش‌وورزش نه‌سوی باده‌فروش

سرخوش‌ازپاکی‌خون باش‌نه ازباده‌ومی
آنچه هوش ازسرفرزانه بردهیچ منوش

پامنه بر سوی افیون که دهد خانه بباد
پرتو هستی خود را منما زود خموش

در ره باخت مده هستی خود را از دست
تا بپایان نشوی بر دگران حلقه بگوش

توبواماندگی وسرخوش وسرمست رقیب
خون غیرت زچه ناید بمروقت در جوش

تخم بد هیچ میفشان که بدی بار دهد
راد مردی کن ودر کسب‌شرافت میکوش

تندرستی و توانائی خود نیک بدار
زندگی‌سخت‌گران‌است توارزان‌مفروش

تندرستان جهان مرد خردمند شوند
در سر مرد تواناست که میباشد هوش

رونق و جلوه عالم ز هنرمندانست
دانش وقوه ببایست رود دوش بدوش

مرد داننده و هشیار ره کج نرود
ای هنرمند منه بار مذلت بسر دوش

راستی پیشه نما کار بیزدان بسپار
راه این است اگر بر سخنم داری گوش

آنچه برخود نه‌پسندی بدگرکس مپسند
این همان گفته‌نیک است که‌آورد سروش

ظلم هرگز مکن و دست میالای بخون
جامهٔ مردم خونخوار بر اندام مپوش

خواهی آزرده نباشی تو میازار کسی
که ز آزردن مظلوم شوی خانه بدوش

(**عهد نو**) پای هنر بر ره نیکان بگزار
دل بگفتار مده در پی کردار بگوش

عنوانهای پوچ

ای جان پسر چه دید خواهی
ز این کژی و سیر قهقرائی ؟

جز میوهٔ غم چه چید خواهی
ز این کهنه درخت خود نمائی ؟

تا چند باین و آن نویسی
قربانت شوم ، فدات گردم ؟

تا کی بگزافه کاسه لیسی
ز این گفته ، که خاك پات گردم

من دانم و تو که این سخنها
نز راستی ، از ریاست آخر !

جز در دهن من و تو تنها
این سفسطه درکجاست آخر ؟

رشت ـ اکبر پیله ور

لقب ها و عنوان ها

زهی شادمانی که از این دیار
لقبهای بیهوده شد رهسپار

زخان و بیك و میرزا و امیر
که از نابکاران بدی یادگار

دگر آن عناوین دور و دراز
که رفتی گه چاپلوسی بکار

جناب معظم مقام منیع
جلالت مآب و شریعت مدار

سراسر از اینمرز بستند رخت
برفتند یکسر بژرف مزار

بآن راد مردی که این در گشود
از ایرانیان آفرین بی شمار

رضائیه ـ گشتاسبی

از شاهزاده محمد هاشم (افسر)

رئیس انجمن ادبی ایران تیرماه ۱۳۱۵

شعر بخردانه

(عروس و مادر شوهر)

از نفاق عروس و مادرشوی
ای بسا خاندان که شد برباد

مرد از این نفاق خسته شود
این چنین روز را خدا ندهاد

جای کین گر بمهر پردازند
خانهٔ مرد از آن شود آباد

مادرشوی چون عروس آورد
همچو فرزند زو بود دلشاد

نیز باید عروس پندارد
مادر اوست مادر داماد

گر چنین بود خانواده شوند
همه از دست رنج و غم آزاد

پرورانند کودکانی چند
همه پاکیزه خوی و پاکنهاد

درجهان پاسدار بگذارند
یادگاری زدودمان و نژاد

(دین)

دین است یك لطیفه خلاق کبریا
بر راه راست دین شده ز آغاز رهنما

از دین نظام یافته کار جهان همه
دین داده برزمین وزمان رونق وصفا

اینعلم و صنعت وهنر از دین شده پدید
زیرا زفیض اوست تمدن شده بپا

جنس بشر که بود بمغاره های ژرف
نه اجتماع داشت نه آبادیك سرا

افراد آنچنان متوحش ز همدگر
همچون سبع پدر زپسر بود بیخبر

چون احتیاج کرد بشررا قرین هم
هرگز نیافت راه نگهداری از ستم

پروردگار بهر رفاه عباد خویش
پیغمبران گماشت رسولان محترم
هریك باقتضای زمان ازخدا گرفت
دستور تاجهان برهاند زدرد وغم
شد مدتی شریعت پیغمبری رواج
القصه کار دهر زدین گشت منتظم
تاآنزمان که طرز نوی کرده اقتضا
پیغمبر دکر شده مامور از خدا
پیغمبران که صاحب دینند وهم کتاب
دین همه مقدس وشرع همه صواب
جاهل کند قبول یکی رد آن دگر
عاقل کند ز تفرقهٔ بین اجتناب
لیکن تبدلات زمان انقلاب دهر
جای شگفت نیست که ازوی کنم عجاب
آئین زر دهشت و کلیم و مسیح را
برد از میان گردش ایام و انقلاب
دستور آخری که بگیتی مؤیداست
تنها قرآن نامه پاك محمد است
از چند سو بدین خدا ضربه ها رسید
نشگرده سیاستش اول زپی برید
دوم بقرنهای پسین از زمین غرب
چندین نفر فلاسفه شوم شد پدید
دعوت بقهقرا بنمودند تا همه
مادی شوند ودوره وحشت بود جدید
بر پیکر دیانت ازین هردو زد تبر
پندار های پوچ بشر ضربه شدید
که گاو را خدای بنامند وگه بها
نابخردان شوند همیشه زحق جدا
(تبریز - جلیل شیدائی سرابی)

گواهی پاکدلانه

ای شاعران برای خدا وصف می بس است
مدح نگار وهالهٔ رخسار وی بس است

اندر ستایش قد و بالای دلبران
جانادگر نمودن یکعمر طی بس است

میکوش تاکه فرکیان آوری بکف
بیهوده یاد باده جمشید کی بس است

زافکار پوچ وزحمت بیجا چه‌فایده ؟
سیرارشدی زتارودف وچنك و نی بس است

دی‌شد بهار عقل زاشعار پوچ و شعر
اندر صفای فرودن وظلم دی بس‌است

منظور کسروی بجز اصلاح شعر نیست
کین‌توزی وستیز بآن نیك‌پی بس‌است

فرزین نیوش پند زمردان پاکدل
واشعار تازه‌گوی که تعریف می بس‌است

عراق ـ احمد فرزین

سخن نابجا چه دارد سود؟

سخن را پایه از مایه است بیمایه فطیر آید
سخنگو گر بود نادان سخنها نافخیر آید

سخن در کفه نادان زکم باری‌است سربالا
ولی در کفه دانا همیشه سر بزیر آید

چوطفلی‌خردسال وپیرمردی‌سالخوردش دان
سخنهائی که زود آید سخنهائی که دیر آید

سخن‌رانی درین‌دوره زهر کاری‌است آسانتر

بمیل‌خویشتن هر کس سخن‌ران و دبیر آید

کسی پابند معنی نیست در گفتارهای خود

براند همچنان سیلی هرآنش در مسیر آید

از این نادانکان کی گفتگوی باثمر خیزد

وزین جولاهکان کی کار دیبا وحریر آید؟!

چرا داننده نسراید سخنهای پرو ساده

که نزدعالی و دانی پسند ودلپذیر آید؟!

چرا بایست بسرودن سخنهای تهی مغزی

که‌ازهر باره‌بتواند کس آنراخرده گیر آید؟!

به پیش نیری خاموش بنشستن ازآن بهتر

که‌حرفی ناسزا خیزد که گفتی ناخجیر آید

(سمنان - نیری)

(ازسال ۱ و۲ و۳ پیمان)

گفتار هفتم

در پیرامون فردوسی

شاعر بلند همت قرن چهارم هجری

ابوالقاسم حسن اسحق فردوسی ازمردم توس بوده ویگانه حماسه سرابی است که تاکنون همتائی نداشته و برای سرودن شاهنامه که یادگار اوست سی یا سی وپنج سال رنج برده ودرسال چهارصد هجری قمری بپایان رسانیده.

فردوسی گرچه خوی مردانگی وغرورملی وآزادیخواهی وآزادگی را درایرانیان بجنبش آورده ولی آرمان بزرگش از سرودن شاهنامه زنده گردانیدن زبان پارسی دربرابر زبان تازی بوده چنانکه خودگوید:

بسی رنج بردم در این سال سی
عجم زنده کردم بدین پارسی

چون شاهنامه درسال چهارصد هجری قمری بپایان رسیده فردوسی دست کم سی سال پیش از آن تاریخ یعنی ۳۷۰ هجری قمری بسرودن آن آغاز کرده بنابراین به این کار پیش از پادشاهی سلطان محمود (۳۸۹ هجری) برخاسته است،

روی این زمینه قرارداد سلطان محمود با فردوسی چون با تاریخ سازگار نمیباشد افسانهٔ بیش بنظر نمیرسد گویا دراواخر کار فردوسی بدربار محمود راه یافته واز او امید کمك داشته اما بدگوئی درباریان بدخواه شاهرا بروی خشمناك نموده بناچار شاعر گرانمایه و ایران دوست

ازترس محمود دربدر وسرگردان زیسته درسال ٤١٦ هجری قمری‌ازاین جهان‌رخت بربست وشاهکاری ازخود بیادگار گزاشت که هرگز ایرانیان اورا فراموش نکرده ونخواهند کرد.

چنانکه درگفتارهای پیشین بنظرخوانندگان گرامی رسید بااینکه شادروان احمدکسروی باشاعران یاوه سرای سخت نبرد میکرد درهمه جافردوسی را ببزرگی وپاکدلی وغیرتمندی وپاکزبانی ستوده وباچاپ کردن برگزیدهٔ‌سروده‌هایش درسال‌دوم‌وسوم‌ماهنامه‌پیمان‌هواداری‌خودرا ازآن شاعرملی نشان میداد ونگارنده نیز برخی ازهمان برگزیده هارا دراین‌جا می آورم :

نیکی

به نیکی گرای و میازار کس
ره رستگاری همین است و بس
ز روز گذر کردن اندیشه کن
پرستیدن دادگر پیشه کن

ایران وایرانیان

هنر نزد ایرانیان‌است‌وبس ندارند شیر ژیان را بکس
همه یکدلانند ویزدانشناس بنیکی ندارند از بدهراس

که ایران چو باغی است خرم بهار
شکفته همیشه گل کامکار
پر از نرگس وسیب ونار و بهی
چو پالیز گردد ز مردم تهی
سپر غم یکایك زمن بر کنند
همه شاخ نار و بهی بشکنند
سپاه و سلاح است دیوار اوی
بپرجش همه تیرها خار اوی
ببار است ایران چو خرم بهشت
گلاب ومی و مشك وعنبر سرشت

بساطی بیفکند پیکر بزر
ز برجد در و یافته سر بسر

دگر پیکرش در خوشاب بود
که هر دانهٔ قطرهٔ آب بود

در ایوان یکی تخت زرین نهاد
به آئین و آرایش چین نهاد

همه پیکرش گوهر آکنده بود
میان گهر نقشها کنده بود

ز یاقوت مر تخت را پایه بود
که تخت کیان بود و پر مایه بود

دریغست ایران که ویران شود
کنام پلنگان و شیران شود

همه جای جنگی سواران بدی
نشستنگه شهریاران بدی

همه جای ایران سرای من است
چو نیك و بدش از برای من است

آبادی

جهان خرم و آب چون انگبین
همی مشك بوئید خاك زمین

همه بوم و بر باغ آباد بود
دل مردم از خرمی شاد بود

یکی چون بهشت برین شهر دید
که از خرمی نزد او بهر دید

بهر کوی و برزن فزون از شمار
پرستار با طوق و با گوشوار

پرستنده زین بیشتر با کلاه
بچهره بکردار تابنده ماه

بهرجای گنجی پراکنده زر | بیک جای زر و بدیگر گهر
پراکنده بر کوه میش و بره | بهشتی شده کوه یکسر دره
جهان چون بهشتی شد آراسته | زداد و زخوبی و از خواسته
بر آسود گیتی ز آویختن | بهرجای بیداد و خون ریختن
جهان نو شد از فره ایزدی | ببستند گفتی دو دست بدی
جهان شد پر از خوبی و ایمنی | ز بد بسته شد دست اهریمنی

آزمودگی

یکی داستان دارم از روزگار
که هر جای دارم همی یادگار
سگ کار دیده بگیرد پلنگ
ز روبه رمد شیر نادیده جنگ

آزمایش رای

گرت رای با آزمایش بود | همه روزت اندر فزایش بود

آزردن مردم

بپادافره بیگناهان مکوش | بگفتار بدگوی مسپار گوش
مجوئید آزار همسایگان | بویژه بزرگان و پرمایگان
ز بنده میازار و بگذار خشم | خنک آنکسی کش نبینند بچشم
بد آیین مشو دور باش از گزند | مبین هیچ از و سود و ناسودمند

آزمندی

ایا دانشی مرد بسیار هوش | همه چادر آزمندی مپوش
که تخت و کله چون تو بسیار دید | چنین داستان چند خواهی شنید
رسیدی بجائی که بشتافتی | سر آمد کز و آرزو یافتی
چه جوئی از این تیره خاک نژند | که هم باز گرداندت مستمند
اگر چرخ گردان کشد زین تو | سر انجام خشت است بالین تو

اگر جان تو بسپرد راه آز | شود کار بیسود بر تو دراز
در آز باشد دل سفله مرد | بر سفلگان تا توانی مگرد
هر آنکس که دانشمیابی برش | مکن رهگذر تا کنی بر درش
مکن آز را برخرد پادشا | که دانا نخواند ترا پارسا

هر آن دل که از آز شد دردمند — نیایدش پند خرد سودمند

چو دانی که بر تو نماند جهان — چه رنجانی از آز جان و روان

بخور آنچه داری و بیشی مجوی — که از آز کاهد همی آبروی

فزونی مجوی ار شدی بی نیاز — که زود آردت پیش رنج دراز

چو بستی کمر بر در راه آز — شود کار گیتیت یکسر دراز

وگر آز گیرد دلت را بچنگ — بماند روانت بکام نهنگ

ز آز و فزونی برنجی همی — روان را چو ابر شکنجی همی

کسی را کجا بخت انباز نیست — بدی در جهان بدتر از آز نیست

ز بهر فزونی توای رنج تن — ز دل دور کن آز و بیخش بکن

توانگر بود هر که را آز نیست — خنک مرد کش آز انباز نیست

تو از آز باشی همیشه برنج — که همواره سیری نیابی ز گنج

میانه روی

میانه گزینی بمانی بجای — خردمند خواندت پاکیزه رای

چو داری بدست اندرون خواسته — زر و سیم و اسبان آراسته

هزینه چنان کن که بایدت کرد — نباید فشاند و نباید فشرد

میانه گزینی بمانی بجای — نباشد جز از نیکیت رهنمای

اندرزهای سودمند

تو بیدار باش و جهان دار باش
خردمند و راد و بی آزار باش

بدانش فزای و به یزدان گرای
که اویست جان ترا رهنمای

بتو حاجت آنستم ای مهربان
که بیدار باشی و روشن روان

شنیدی سخن گر خرد داشتی
غم و رنج و بد را بید داشتی

سخن های شاهان همه خواندیم
وزان با بزرگان سخن راندیم

تو داد خداوند خورشید و ماه
ز مردی بدان وز فزونی سپاه

چو بر بهتری بگذرد روزگار
چه در سور میرد چه در کارزار

چو فرجام شان روز رزم تو بود
زمانه نکاهد نه هرگز فزود

تو زیشان مکن بیشی و برتری
که گر ز آهنی بیکمان بگذری

دل آرام داریـد از چار چیز
کزو خوبی و سودمندیست نیز

یکی بیم و آزرم وشرم خدای
که تا باشدت یاور و رهنمای

دگر داد دادن تن خویش را
نگه داشتن دامن خویش را

بفرمان یزدان دل آراستن
ورا چون تن خویشتن خواستن

سه دیگر که پیدا کنی راستی
بدور افکنی کژی و کاستی

چهارم که از رای شاه جهان
نه پیچی دل از آشکار و نهان

ورا چون تن خویش داری بمهر
بفرمان او تازه گرددت چهر

دلت بسته داری به پیمان اوی
روانرا نه پیچی ز فرمان اوی

بخردی

نکو تر هنر مرد را بخردی است
که کار جهان و ره ایزدی است

بکاری که زیبا نباشد کسی
نباید که یاد آورد زآن بسی

که خود رابدان خیره رسوا کند
وگر چند کردار والا کند

چو ازسرخرد رفت و ازچشم شرم
همان نام ننگ وهمان سردو گرم

بخشایش

چو شاهی بکاری توانا بود
ببخشاید از داد دانا بود
هر آنکس که اواز گنهکار چشم
بخواباند و آسان فرو برد خشم
بزرگیش هر روز افزون شود
شتاب آورد دلش پر خون شود
سرمایهٔ شاه بخشایش است
زمانه ز بخشش بر آسایش است
به گیتی ز بخشش بود مرد به
تو گر گنج داری ببخش و منه
ببخش و بیارای زفتی مکن
بر اندازه باید بهر در سخن
بیندیش بسیار و بگشای گوش
سخن از خرد مند مردم نیوش
امیدم چنانست کاندر بهشت
دل و جان من بدرود هرچه کشت
مکافات بد گر کنی نیکوئی
بگیتی درون داستانی شوی
که هرگز نگزدد کهن نام تو
بمردی بر آید همه کام تو
چه گفتند دانندگان خرد
هر آنکس که بد کرد کیفر برد
بدان ای گرفتار بند غرور
که این است رسم سرای سرور
اگر دادگر باشی و پاکدین
ز هرکس نیابی جز از آفرین
وگر بد نهان باشی و بد کنش
ز چرخ بلند آیدت سر زنش

پادشاه دادگر

اگر پادشا را بود پیشه داد
کند بیگمان هر کس از داد شاد
بگیتی جز از داد خوبی نخواست
جهان را سراسر همی داشت راست
همش داد و دین است و هم فرهی
همش تاج و هم تخت شاهنشهی
جهان شد ز دادش پر از آفرین
بفرمان دادار داد آفرین
بگسترد گرد جهان داد را
بکند از زمین بیخ بیداد را

پادشاهی و دین

چنان دین و شاهی بیکدیگرند
تو گوئی که در زیر یک چادرند
نه بی تخت شاهی بود دین بجای
نه بی دین بود شهریاری بپای
نه از پادشه بینیاز است دین
نه بیدین بود شاه را آفرین
نه آن زین نه این زان بود بی نیاز
دو انباز دیدیمشان نیک باز

احترام پدر

چنین گفت دین آور تازیان
که خشم پدر جانت آرد زیان
پدر کز پسر هیچ ناخوشند است
بدان کان پسر تخم و بار بداست
میازار هرگز روان پدر
اگر چند ازو بخت آید بسر

پرهیزکاری

بپرهیز و تن را بیزدان سپار
بگیتی جز از تخم نیکی مکار

ز چیز کسان دست کوتاه کن
روان را سوی راستی راه کن

نوازنده مردم خویش باش
نگهبان کوشنده درویش باش

ز شاهان هر آنکس که بیدار بود
جهان را ز دشمن نگهدار بود

فرزند ناخلف

پسر کو ز راه پدر بگذرد
ستمکاره خوانیمش و کم خرد

پسر کو رها کرد رسم پدر
تو بیگانه خوانش مخوانش پسر

گفتار هشتم

درپیرامون ابوحنیفه اسکافی

شاعر آبرومند قرن پنجم هجری

ابوحنیفه اسکافی ازشاعران وفقیهان قرن پنجم هجری بود ابوالفضل بیهقی در تاریخش چند قصیده ازاومی آورد وپیش از آشنائی با ابوحنیفه آوازهٔ دانش و هنرش را میشنود در سال ۴۲۲ هجری قمری که بدیدار ابوحنیفه درآغازجوانی نایل میشودمیگوید: بهتراز آن دیدم که شنیده بودم ودرتاریخش درچند جا ازاوبنیکی یاد میکند وفضل ودانش اورا میستاید وشاعری راکمترین هنراومیداند وآینده درخشانی را برایش پیش بینی میکند از وی درخواست میکند چند قصیده در زمینه تاریخ بسراید تا در تاریخش یادگاربماند (۱)

چنانکه خود گوید:

پیدا باشد که خود نگویم درشعر

از خط وخال وزلف وچشمک خوبان

پابند بیهوده گویی نبوده وغزلی نسروده وراستی راگوینده آبرو-مندی بوده است.

چون شادروان احمد کسروی درنوشته های خود ازابوحنیفه اسکافی درردیف شاعران آبرومند نام میبرد وبرای نمونه قصیدهٔ ازوی دراینجا می آوردیم.

---

۱ - تاریخ مسعودی چاپ تهران

قصیده

شاه چو دل بر کند ز بزم گلستان
آسان آرد بچنگ مملکت آسان

وحشی چیز یست ملک و دانم از آن این
کو نشود هیچ گونه بسته با نسان

بندش عدلست چون بعدل ببندیش
انسی گیرد همه دیگر شودش سان

اخوان زاخوان بخیل، عدو نفریبد
یوم حنین اذا عجبتکم(۱) برخوان

اخوان بسیار در جهان و چون شمس
هم دل و هم پشت من زیم از اخوان

عیبی آمد سبک بچشم عدو زانک
تیغ بخواست از فلک چو خواهد هم خوان

شاه چه داند که چیست خوردن و خفتن
این همه دانند کودکان دبستان

شاه چو در کار خویش باشد بیدار
بسته عدو را نبرد، ز بساع بزندان

مار بود دشمن و بکندن دندانش
زو مشو ایمن اگرت باید دندان

از عدو آنگاه کن حذر که شود دوست
وز مغ ترس آن زمان که گشت مسلمان

نامهٔ نعمت ز شکر عنوان دارد
بتوان دانست حشو نامه ز عنوان

شاه چو بر خود قبای عجب کند راست
خصم بدردش تا ببیند گریبان

غره نگردد بعز پیل و عماری
هر که بدیدست ذل اشتر و پالان

مرد هنر پیشه خود نباشد ساکن
کز بی کاری شده است گردون گردان

---

۱ ـ اشاره به آیه ۲۵ از سورهٔ توبه

چنگ چنان در زند بخلقان جبه
چون بشناسد که چیست حال تن و جان

مأمون آن کز ملوك دولت اسلام
هرگز چون او ندیده تازی و دهقان

جبهٔ از خز بداشت بر تن چندانك
سوده و فرسوده گشت بروی وخلقان

مرندمارا از آن فزود تعجب
کردند از وی سئوال از سبب آن

گفت ز شاهان حدیث ماند باقی
در عرب و درعجم نه توزی و کتان

شاه چو بر خز و بز نشیند و خفتد
بر تن او بس گران نماید خفتان

ملکی کان را بدرع گیری ر زوبین
دادش نتوان بآب حوض و بریحان

چون دل لشکر ملك نگاه ندارد
درگه ایوان چنان که درگه میدان

کار چو پیش آیدش بود که بمیدان
خواری بیند ز خوار کردهٔ ایوان

گر چه شود لشکری بسیم قوی دل
آخردل گرمئی بیایدش ازخوان

دار نکو مر پجشك(۱) را گه صحت
تات نکو دار و او بدارو ودرمان

خواهی تا باشی ایمن از بدا قران
روی ز اقران متاب ومگوی ز قرآن

زهد مقید بدین و علم و بطاعت
مجد مقید بجود و شعر بدیوان

خلق بصورت قوی و خلق بسیرت
دین بسریرت قوی و ملك بسلطان

شاه هنر پیشه شیر میدان مسعود
بسته سعادت همیشه با او پیمان

---

۱ - بزشك

ای بتو آراسته همیشه زمانه
راست بدان‌سان که باغ درمه نیسان
قوت اسلام را و نصرت حق را
حاجت پیغمبری و حجت ایمان
دست قوی‌داری وزبان سخنگوی
زین‌دو یکی داشت بازموسی عمران
شکر خداوند را که باز بدیدم
نعمت دیدار تو درین خرم ایوان
چون بسلامت بدار ملك رسیدی
باك نداریم گر بمیرد بهمان
درمثل است این که: دگر بجای بود سر
ناید کم مرد را ذخیره و سامان
راست نه امروز شد خراسان زینسان
بودچنین تا همیشه بوده خراسان
دشمن تو گر بجنك رخت تو بگرفت
دیو گرفت از نخست تخت سلیمان
ور تو زخصمان خویش رنجه شدی نیز
مشتری آنکه نه رنجه گشت زکیوان؟
باران کان رحمت خدای جهانست
صاعقه گردد همی وسیلت باران
از ما برماست چون نگاه کنی نیك
درتبرو دردرخت و آهن وسوهان
کار زسر گیرواسب وتیغ دگرساز
خاصه که پیدا شداز بهار زمستان
دل چو کنی راست باسپاه ورعیت
آید ازیك رهی دو رستم دستان
زانکه توئی سید ملوك زمانه
زانکه ترا برگزید ازهمه یزدان
شیر ونهنك و عقاب زین خبر بد
خیره شدند اندرآب وقعر بیابان
خسرو ایران توئی و بودی وباشی
گرچه فرودست غره گشت بعصیان

کانکه بجنگ خدا بشد بجهالت
تیرش در خون زنند از پی خذلان

افسر زرین تراو دولت بیدار
وآنکه ترا دشمن است درطلب نان

گل زتوچون بوی خویش باز ندارد
کرد چه باید حدیث خار مغیلان

شعر نگویم چو گویم ایدون گویم
کرده مضمن همه بحکمت لقمان

پیدا باشد که خود نگویم در شعر
ازخط وازخال وزلف وچشمك خوبان

من که مدیح امیر گویم بی طمع
میرچه داند که باشد اندردوجهان

همتکی هست هم درین سرچون گوی
زان بجوانی شدست پشتم چوگان

شاها در عمر تو فزود خداوند
هرچه درین راه شد زساز تونقصان

جز بمدیح تودم نیارم زد زانك
نام همی بایدم که یافته ام نان

شاد همی باش وسیم وزر همی پاش
ملك همی دار وامر ونهی همی ران

رویت باید که سرخ باشد وسرسبز
کاخر گردد عدو بتیغ تو قربان

گفتار نهم

در پیرامون ناصرخسرو

حکیم ناصر فرزند خسرو فرزند حارث قبادیانی بلخی کنیه‌اش ابومعین متخلص به حجت در ماه ذیقعده سال ۳۹۴ هجری قمری در قبادیان از نواحی بلخ پا بجهان گذاشته پس از سال ۴۶۰ هجری قمری درسال ۴۸۱ هجری قمری در یمگان از نواحی بدخشان درگذشت.

ناصرخسرو از هواداران خلفای فاطمی مصر بوده که کیش اسماعیلی داشتند. ناصرخسرو ظاهراً از خانواده‌ای بوده که بشغل دیوانی مشغول بوده‌اند وچنانکه از چامه هایش بدست میآید درجوانی بدربار پادشاهان ووزیران وامیران همزمان راه داشته دربارسلطان محمود غزنوی وپسرش مسعود را دیده است.

درآغاز جوانی درتحصیل علوم وفنون وزبان رنج فراوان برده قرآن را حفظ داشت درهندسه وطب وموسیقی وحساب وستاره‌شناسی وفلسفه بهره‌ای داشت. درهنگام توقف درمصر دانش حساب وهندسه و جبر ومقابله تدریس میکرده. دربندرسودان چندماه خطیب شهرشده ازادبیات تازی وپارسی بهره مندبوده‌ازنقاشی نیزآگاهی داشته هنگام توقف درعربستان با نقاشی محراب مسجد آنجا امرارمعاش میکرده.

درمسافرتهای خودمانندحکیم دانشمندی یادداشتهای علمی وتاریخی سودمند برمیداشت. دژها ومسجد ها وشهرها را مساحت میکرده. درملل ونحل وکسب آگاهی از کیشها و ادیان نیز رنج فراوان برده گذشته از

کیشهای جدا شده از اسلام از کیشهای هندوان ومانویان ویهود و نصارا و زردشتیان نیز بی‌اطلاع نبوده ولی آگاهیهایش چندان درست نبوده درباره آگاهیهای خود ازدانشها گوید :

نماند ازهیچگون دانش کـه من زان
نکـردم استفـادت بیش و کمتـر

بیشتردوران زندگی‌را باکتاب بسرمیبرده وشاعر آبرومند وپارسا و نیك خواهی بوده با اینکه بیشتر تبلیغ کیش اسماعیلی میکرده واز سوی خلفای فاطمی حجت خراسان بوده ازبیهوده‌گوئی و غزل سرائی ویـاوه درائی سخت بیزار بوده .

چون شادروان کسروی در گفتارهایش از ناصرخسرو در بارهٔ اینکه کیش باطنگیری پذیرفته وتبلیغ میکرده اورا نکوهیده ولی شعرهای اوراستوده ونمونه ازادبیات بمعنای درستش تشخیص داده بنا براین نمونه هـایی از تراوش اندیشه آن شاعر گرانمایه را دراین دفترمی‌آوریم . گردآورنده

درستایش خدا

بنام آنکـه دارای جهـانست
خداوند تن و عقل و روانست

خرد زادراك او حیران بمانده
دل وجان‌دررهش بیجان بمانده

بهروصفی که گویم‌زان‌فزونست
زهرشرحی که من‌دانم برونست

بسی گفتند و میگویند ازینحال
ندانم تاکرا روشن شد احوال

هزاران‌سال اگر گویندو پویند
درآخـررخ بخون دیده شویند

چنین گفتند رو بشناس خودرا
طریق کفرودین ونیك و بد را

دانش

چونادانی ندانی هیچ‌ازین حال
شود ضایع ترا روزومه وسال

ز دانش زنـده مانی جاودانی
زنـادانـی نیـابی زندگـانی

بفضل‌ودانش وفرهنك و گفتار
توئی درهردوعالم گشته مختار

جهالت ظلمت جان و جهانست
بر اهل دل این معنی عیانست

اگـرکاری کنی مزدی ستـانی
چوبی کاری یقین بی مزد مانی

خودشناسی

بدان خودرا که گر خودرا بدانی ‌ ‌ زخود هم نیک و هم بد را بدانی
شناسای وجود خویشتن شو ‌ ‌ بس آنگه سر افراز انجمن شو
چو خود دانی همه دانسته باشی ‌ ‌ چو دانستی ز هر بد رسته باشی
ندانی قدر خود زیرا چنینی ‌ ‌ خدا بینی اگر خود را به بینی
مشو پابند لذات بهیمی ‌ ‌ اگر جویای آن خرم نعیمی
چو مردان باش و ترك خواب خور کن ‌ ‌ چو سیاحان یکی درخود سفر کن
یکی بیدار شو تا چند خفتی ‌ ‌ ببین خود را که چیزی بس شگفتی
تفکر کن ببین تا از کجائی ‌ ‌ درین زندان چنین بهر چرائی
قفس بشکن ببرج خویشتن شو ‌ ‌ چو ابراهیم آذر بت شکن شو
تو زینسان آفریده بهر کاری ‌ ‌ دریغ آید که مهمل درگذاری
توداری اژدهائی بر سر گنج ‌ ‌ بکش آن اژدها فارغ شوازرنج
وگر قوتش دهی بد زهره باشی ‌ ‌ ز گنج بیکران بی بهره باشی

ستایش کارگران

به از صانع بگیتی مقبلی نیست ‌ ‌ ز کسب دست بهتر حاصلی نیست
بروز اندر پی سامان خویش است ‌ ‌ چو شب درخانه شد سلطان خویش است
خورد بیش و کم آن مایه که خواهد ‌ ‌ بروز افزاید آنچ از وی بماند
ببازو حاصل آرد قوت فرزند ‌ ‌ خورد خوش باعیال خویش و پیوند
چو شب شد خفت ایمن درشب تار ‌ ‌ چو روز آید رود باز از پی کار
بطاعت تا زمستقبل بماضی ‌ ‌ خدا راضی ازو هم خلق راضی
زکسب دست نبود هیچ عاری ‌ ‌ به ازمکسب نباشد هیچ کاری
سر صانع بگردون بس فراز است ‌ ‌ سلاطین را بصناعان نیاز است

ستایش کشاورزان

به از صناع عالم دیهقان است ‌ ‌ که وحش وطیر راراحت رسان است
ز صانع رایگان نفعی نخیزد ‌ ‌ ز دهقان عاقبت چیزی بریزد
جهان را خرمی از دیهقان است ‌ ‌ ازو گه زرع گاهی بوستان است
براحت رازق هر مار و مورند ‌ ‌ همان گر آدمی وگر ستورند
اگر جویای قحط نان نباشد ‌ ‌ کسی را پایهٔ دهقان نباشد
بکار اندر همه مردان کارند ‌ ‌ عرق ریزند و قوت خلق کارند

کلید رزق وقسمت سخت در مشت چراغ دلفروزی در ده انگشت
بدنیا عاقلانه تخم کشتند بعقبی در گل باغ بهشتند

اندرز

چه خوش زد داستان‌آن موبد پیر
سخن های‌چنان در گوش جان گیر
مکن بانا کسان ز نهار یاری
مکن با جان خود زنهار خواری
بپرهیز ای برادر ازلئیمان
بنا کن خانه درکوی حکیمان
زنیکان نیك باشی و ز خسان خس
زد و نان‌دون شوی واز کسان کس
بود با زیرکان زندان گلستان
چوزندان است بانا اهل بستان
اگر دانا بود خصم تو بهتر
که با نادان شوی یار و برادر
نیاید دشمنی از مرد عاقل
نشاید دوستی را مرد غافل

نکوهش شاعران یاوه سرای

ز دل بگذار حجت شاعری را که کردی آشکارا ساحری را
سخنهایت همه سحر حلال‌است بسی پاکیزه تر زاب زلالست
ولی اورا مکن چون بدردا بر که زیر بدرندهد روشنی بدر
مبر بر درگه شاه و وزیرش ز اصلاح حکیمان کن منیرش
نبیند دیده زینسان شعردلبند که باشد زیور او حکمت وپند
بهایش هست ملك جاودانی تو مفروشش بزر و سیم کانی
خرد بر مدح نا اهلان بخندد کسی بر گردن خردر نبندد
ترا ازخویشتن خود شرم ناید که هرجائی دروغت گفت باید
بپا ایستادن وبر خواندن او فرو ریزد سراسر آبست ازرو
بمدح هیچکس مگشای لب را مرنجان خاطرمعنی طلب را
نه چون‌این‌شاعران یاوه گوئی که دست ازآبروی‌خود بشوئی

آئین زندگی پارسیانه

ز شرم ار با فرشته ، همنشینی
ز بی شوقی تو با دیوان قرینی

ترا گر دوستی باید سزاوار
خرد را کار خود کن در همه کار

بهین دوستان را آنکسی دان
که او راهت نماید سوی احسان

ز دشمن بدتر آنکس راهمی بین
که در بد مر ترا کردست تلقین

دلیل عقل مرد آمد سخن باز
چو آید در سخن پیدا شود باز

دوام شادمانی روی اخوان
که بی اخوان بود غمگین دل وجان

بباید عاقبت اندیش بودن
برون ازخویش وهم باخویش بودن

ضعیفان را زیارت کن از اکرام
تو از اکرام برداری بسی گام

سلامت دان که در کم گفتن تست
چو صحت کان هم از کم گفتن تست

خردمند از تواضع مایه گیرد
بزرگی از کرم پیرایه گیرد

صلاح دین بود پرهیز کاری
طمع دین را کشد درخاك خواری

نصیحت بشنو ار تلخ آید از یار
که در آخر بشیرینی رسد کار

سخن را از درازی دار کوتاه
که از بسیار گفتن گم شود راه

بنرمی گر سخن رانی همی ران
که از تیزی برنج آید دل وجان
هم از نرمی بسی دل رام گردد
ز تندی پختها بس خام گردد
حسد را سوی جان و دل مده بار
که حاسد را نباشد هیچ مقدار
به افراط از کنی شهوت زیانست
ضعیفی تنست و قطع جانست
هر آنك او نیست از تو به بدانش
بصحبت همدم و محرم ندانش
اگر احسان کنی با مستحق کن
نه از بهر ریا از بهر حق کن
ندارد دین اگرمردی سخی نیست
اگر باشد سخی او دوزخی نیست
کسی کوعاقل آمدنیست درویش
که‌درویش آنك بی‌عقل‌است‌و بی کیش
مکن کذاب را هرگز کرامت
که از کذاب دور افتد سلامت
ز خاین‌دور باش‌ای دوست‌هموار
که خاین را نباشد دین بیکبار
اگر بد گوی برنزد تو آید
بران او را ز نزدیکت نشاید
چو خشم‌آری مشو چون آتش‌تیز
کز آتش بخردان راهست پرهیز
کسی کو با تو نیکی کرد یکبار
همیشه آن نکوئی یاد میدار
مگو اسرار حال خویش بازن
که یابی‌رازفاش از کوی وبرزن
زنان رالطف‌وخوشروئی‌است‌در کار
چو طفلان را بود شفقت سزاوار
گنه بخشا و عفو اندوز میباش

بخوشخوئی چو روشن روزمیباش

مدان مرخصم را خرد ای برادر
که سوزد عالمی یك ذره آذر
مده بر عیب کس نا دیده اقرار
وگر بینی بپوشان بهتر ای یار
بنیکوئی بکن مرخصم را شاد
کزان اندیشه بد ناورد یاد
مکن مدح خود و عیب دگر کس
وگر گوید کسی گواین سخن بس

از ماست که بر ماست

روزی ز سر سنگ عقابی بهوا خاست
از بهر طمع بال و پر خویش بیاراست
بر راستی بال نظر کرد و چنین گفت
امروز همه روی زمین زیر پر ماست
گر اوج بگیرم بپرم از نظر شید
می بینم اگر ذره اندر تك دریاست
گر بر سر خاشاك یکی پشه بجنبد
جنبیدن آن پشه عیان در نظر ماست
بسیار منی کرد و نترسید ز تقدیر
بنگر که ازین چرخ جفا پیشه چه برخاست
ناگه ز کمینگاه یکی سخت کمانی
تیری ز قضا و قدر انداخت برو راست
بر بال عقاب آمد آن تیر جگر دوز
وز ابر مر او را بسوی خاك فرو کاست
بر خاك بیفتاد و بغلطید چو ماهی
وانگاه پر خویش کشید از چپ و از راست
گفتا عجیب این که ز چوبست و ز آهن
این تندی و تیزی و پریدنش کجا خاست
زی تیر نگه کرد پر خویش برو دید
گفتا ز چه نالیم که از ماست که بر ماست

اندر صفت نفس بهیمی و انواع شهوات

مرد شهوت پرست را درخیم
بتر از بت‌پرست خواند حکیم
بندهٔ بطن و لذت شهوات
بتر از بندهٔ عزی و منات
خشم‌وشهوت‌خصال حیوانست
علم وحکمت کمال انسانست
تو بگو گر خلیفهٔ ز خدای
بر خری و سگی فرود میای
تا تو ازخشم و آرزو مستی
بخدا گر تو آدمی هستی
عفت و علم آلت خردند
شهوت و خشم آفت خردند
سر بحکم خدای‌خویش درآر
تا مگر آدمی شوی یکبار
ای شده شاه بر همه حیوان
تا کی اندوه جامه و غم نان

در مذمت باده‌خواری

با خرد میل سوی مل چکنی
سپر خار برگ گل چکنی
آنکه دارد خرد نخواهد مل
وانکه باشد حزین ببوید گل
چکنی باده کاندرین فرسنگ
بار شیشه‌است وره یخ وخر لنگ
شب‌سرخواب‌و روز عزم‌شراب
چه کندجز که‌دین‌وملک‌خراب
تو بدو دین و بخردی داده
او بتو دیوی و ددی داده
توازوآن‌خوری که پستی تست
واو زتوآن‌برد که‌هستی تست

گفتار دهم

درپیرامون سنائی

شاعر پارسای قرن ششم هجری

حکیم ابوالمجد فرزند آدم از شاعران پرهیزکار و پارسای ایران اهل غزنین در زمان سلطان ابراهیم پسر سلطان محمود میزیست در آغاز مدیحه سرای پادشاه بوده و از آلودگیهای شعر و شاعری بدور نبوده است روزی از لایخوار دیوانه سخن عبرت آمیز مهیج شنیده دست از دنیا کشیده وزبان ازمدیحه سرائی بست و دیوان از یاوه گوئیها بشست در گوشه‌ای بنشست و اشعار زیانمند خود را سوزاند و سپس جز در توحید و ترویج پارسائی و نیکوکاری شعر نسرود درسال ۵۷۶ هجری درغزنین درگذشت وپیشنهاد پادشاه وقت را درباره زناشوئی باخواهر سلطان نپذیرفته پوزش خواست و این دوبیت زیررا سرود :

من نه مرد زن وزر وجاهم	بخدا ار کنم وگر خواهم
ورتو تاجی نهی از احسانم	بسر تو که تاج نستانم

چون شاد روان احمد کسروی اورا در ردیف شاعران آبرومند میداند برای اینکه خوانندگان گرامی بدانند که کسروی راست گفته و راستی هارا ننهفته و درنوشتن این رشته گفتارها جز پاك گردانیدن دامن ادبیات ایران از آلودگیها آرمانی نداشته نمونه هائی از سروده‌های سنائی را از حدیقه سنائی دراین دفتر میآوریم . گردآورنده

درمناجات گوید:

ای روان همه تنومندان	آرزو بخش آرزومندان
تو کنی فعل من نکو درمن	مهربان تر زمن تو بی برمن
رحمتت را کرانه پیدا نیست	نعمتت را میانه پیدا نیست
دلم از یاد قدس دین خوش کن	نسبت آب وخاکم آتش کن

من بجرم و گناه مستورم — پرده پوشیت کرده مغرورم
عاجزم من ز خشم و خشنودی — نکند نیز لابه ام سودی
دل گمراه شد انابت جوی — مردم دیده شد جنایت شوی
دل گمراه را رهی بنمای — مردم دیده را دری بگشای
ای برحمت شبان این رمه تو — چه حدیث است ای تو ای همه تو
کس بود زنده بی عنایت تو؟ — یا توان زیست بی رعایت تو؟
آنکه با تست سوز کی دارد — وآنکه بی تست روز کی دارد
آنکسی بد کند که بدکار است — از تو نیکی همه سزاوار است
نیکخواهی به بندگان یکسر — بندگان را خود از تو نیست خبر
اندرین پردهٔ هوا وهوس — جهل ما عذرخواه علم تو بس

اندر باره عقل گوید

عزت عقل هست سوی روان — نزد روشن ضمیر پاك روان
عقل چشم و پیمبری نور است — آن از این این از آن نه بس دور است
اینکه در دست شهوت وخشمند — چشم بی نور و نور بی چشمند
نور بی چشم شاخ بی بردان — چشم بی نور جسم بی سردان
چون خرد سوی هردلی پوید — و زدل هر کسی سخن گوید
عقل جز داد و جز کرم نکند — که اولوالامر خود ستم نکند
راکبی کز خرد عنان دارد — اسب انجام زیر ران دارد
از خرد بدگهر نگیرد فر — کی شود سنگ بدگهر گوهر
مده ای پور روز نیك ببد — باخرد روز کن نه بادل خود
با خرد باش و از هوا بگریز — که هوا علتی است رنك آمیز
خرد از بهر عاطفت باشد — ختم عمرش بر این صفت باشد
خرد از بهر مرد احسانست — زانکه خود خلقتش ازین سانست
حرف بد برزبان زبون باشد — هر که بادین بود نه دون باشد
ملك عقل از عقود کانی به — پادشاهی ز پاسبانی به
عقل را هیچ مدح نتوان گفت — جز بدو در مدح نتوان سفت
آنکسی کو بملك عقل رسید — دوجهان را چنانکه هست بدید
ای خداوند خالق سبحان — من رهی را بملك عقل رسان
سخن عقل چون تمام آمد — علم را در جهان نظام آمد

گفتار یازدهم

در پیرامون عارف قزوینی

شاعر معروف دوره مشروطه

شادروان ابوالقاسم عارف قزوینی درحدود سال ۱۳۰۰ قمری برابر ۱۲۵۹ خورشیدی درشهرقزوین پا بجهان گذاشته پدرش ملاهادی که پیشهٔ وکالت داشته. تحصیلاتش درقزوین فارسی وصرف ونحوعربی و رسم الخط و موسیقی بوده . عارف ازپیشروان آزادی ایران بوده در راه مشروطه رنج فراوان برده است .

عارف هرگز گرد چاپلوسی ومدیحه‌سرائی نگردیده وشعر خودرا نفروخته وازراه شعروشاعری چیزی نیندوخته چنانکه خودگوید :

از اینراه چیزی نیندوختم چودیگر کسان شعر نفروختم

دیوانش درسال ۱۳۰۳ زیرنظر آقای سیف آزاد دربرلن چاپ‌شده درهمان‌سال درایران‌منتشر گردید سپس‌توقیف‌شد . درآغازحکومت‌موقتی اعلیحضرت رضاشاه‌فقید ازتوقیف بیرون‌آمده بدست مردم رسیده. عارف شاعرچاپلوسی نبوده ازهر کس‌نسبت به‌ایران‌وایرانی لغزش میدید انتقاد میکرد بااینحال نسبت به اعلیحضرت رضاشاه فقید خوش بین بوده و در این‌باره چیزی بدوست‌خود آقای‌هزار نوشته وازاو خواسته پس‌ازمرگش انتشار دهد تاحمل برچاپلوسی نگردد .

شادروان عارف ازآوازدلکش بهره‌فراوان داشته ودرآهنگ‌سازی مبتکر بوده همیشه سرودهای ملی و وطنی خود را باآواز دلکش خود

بگوش هم میهنان میرساند متأسفانه در سال ۱۳۰۵ خورشیدی سینه‌اش گرفت ودردی بر دردهای روانی وتنی‌اش افزوده شد در اواخر زندگی شادروان عارف ازهمه کس وهمه چیز کناره گرفته ودر گوشه همدان با کمال سختی ولی شرافتمندانه بسر میبرد . رفته‌رفته از نیروی تنی او کاسته‌شده چندمرتبه دچار مالاریای سخت‌شده ناتوانی وآزردگیهای مادی و معنوی دست‌بهم داده اورا ازپای درآورد چنانکه دکتر بدیع‌الحکما دکتر پاك نهاد ودوست صمیمی عارف مینویسد حواس وافکار عارف تاواپسین دم بجا بوده‌است .

شادروان عارف در ۲ر۱۱ر۱۳۱۲ خورشیدی بدرود زندگی گفت جنازه‌اش را هواداران و دوستانش در صندوق قشنگی گزاشته در بقعه بوعلی سینا دفن کردند . اثاثیه‌اش متعلق به دوستانش بود ولی کسی پس نگرفت بیبهای یکصدتومان فروخته شد به‌کلفتش (جیران) دادند . دیوان‌عارف دوباره درتهران توسط آقای سیف آزاد چاپ ومنتشر گردید که‌در نوشتن این گفتار ازآن نیز استفاده شده .

شادروان احمد کسروی در سال ۱۳۱۲ نظر خود را درباره‌عارف زیر عنوان(مرك‌عارف) درمهنامه پیمان چاپ کرده اینك عین‌آن نوشته را با نمونه هائی از تراوش اندیشه آن شاعر آزاده و ایراندوست می‌آوریم. گردآورنده

مرك عارف

هفته گذشته مرد یکرنگی از جهان درگذشت عارف قزوینی شاعر معروف دورهٔ مشروطه بدرود زندگی گفت .

عارف نقصهائی داشت که بهانه بدست عیبجویان‌داده بود ولی‌درشش سال پیش که من اورا شناختم مردی دیدم آزاده ویکرنك غیرتمند ودلیر عارف ارجی بمال وتوانگری نمیگزاشت و سختی را برخود هموار کرده منت ازکسی نمی‌پذیرفت هرگز دروغ نمی گفت وهیچگاه نادرستی نمیکرد ازدوروئی سخت بر کنار بود وآنچه دردل‌داشت همان را برزبان میراند هرکه را به‌نیکی می شناخت بهواخواهی او برمی‌خواست و هرکه را بد می‌دانست دشمنی‌فرو نمیگزاشت آنچه‌را که‌رواشمرده میکرد‌ازکسی‌پوشیده نمی‌داشت وآنچه راکه نیکوباور میکرد از کسی نکوهش گوش نمیداد اینها خویهای برگزیده‌ایست که در کمتر کسی میتوان‌سراغ گرفت .

زبان عارف بیدین بود ولی آداب دین همان است که او داشت . کنون که عارف مرده این راز زندگی اورا باز نمایم که در سالهای آخر که حال سختی داشت و از غیرتمندی از کسی پول و مساعدت نمی پذیرفت یکی پذیرائیهای رادمردانه دوست ما آقای اقبالی همدانی و دیگری دستگیریهای دوهمشهری ما آقای نخجوانی و آقای حیدرزاده بود که کمکی بزندگانی او می رساند . درپاکی و پیراستگی عارف همان بس که همکاران او در آن هرج و مرج مشروطه توانگری اندوختند وهریکی امروز آسایش برای خود دارد ولی عارف باهمه تقدمی که بر دیگران داشت از آن بازار تهی دست در آمد وبا آن سختی سالهای آخر عمر خودرا بسر داد .

خدا روان اورا شاد گرداناد



چامه زیررا شادروان عارف قزوینی در ۱۴ ربیع الثانی ۱۳٤۰ هجری قمری در تهران بیادگار شهادت سردار باافتخار ایران کلنل محمدتقی خان پسیان سروده

سر و همسر

میانه سر و همسر کسیکه از سر خویش
گذشت، بگذرد از هرچه جز ز کشور خویش

هزار چون من بی پا و سر فدای سری
که در سراسر ایران ندید همسر خویش

تنم فدای سر دادگستری کز خون
هزار نقش وطن کرد زیب پیکر خویش

بگو به خصم بداندیش این گو این میدان
نه ای حریف ببازی گران با سر خویش

سرو سران سپه جامهٔ درند بر آن
سپهبدی که بدی سرپرست لشگر خویش

ز سرنوشت تو و سرگذشت خویش بدست
قلم گرفتم و آتش زدم بدفتر خویش

بقبر نادر ای نادر زمان بردی
بدست خود سر درخاك وخون شناور خویش

چو دید نادر از جان گذشته تر از خویش
به پیشگاه تو تقدیم کرد مقبر خویش
نداشت عارف جز این دو چیز وقف تو کرد
مدام سینهٔ سوزان و دیدهٔ تر خویش

بیاد کشتگان راه آزادی

ز چه بیهوده خوری غصه بد نامی من
نام ننگ است در این کشور و ننگش نام است
یکه تازان صف عرصه جان بازی بین !!
که ز هر سو گذری بانک سوار آرام است
همچنان فاجعه سیصد و سی در تبریز
فکر من دستخوش روز بد ایام است
بعد هنگامهٔ آن دور تزار عاشورا
بهر ایرانی هنگامهٔ بی هنگام است
دل در آشوب چو تبریز دگر بهر نفس
سینه چون چوبه دار ثقة الاسلام است
کشتگان ره آزادی این خاک به خاک
خفته، وین خاک ز خاین بر دشمن وام است
ملتی ننگ و کهن پایه و کج بنیاد است
«دولتی گند ابد مدت» و بد فرجام است
این غزل گفته من نیست شفق گفت بگو
گفتم این گفته که تا گفته شود الهام است
تا که چون صبح سعادت شفق از ایران رفت
صبح صادق بر عارف به حقیقت شام است

نالهٔ مرغ

نالهٔ مرغ اسیر این همه بهر وطن است
مسلک مرغ گرفتار قفس همچو من است
همت از باد سحر می طلبم گر ببرد
خبر از من برفیقی که بطرف چمن است

فکری ای هموطنان در ره آزادی خویش
بنمایید که هر کس نکند مثل من است
خانهٔ کو شود از دست اجانب آباد
ز اشک ویران کنش آنخانه که بیت الحزن است
جامهٔ کو نشود غرقه بخون بهر وطن
بدر آن جامه که ننگ تن و کم از کفن است
جامهٔ زن بتن اولی ترا گر آید غیر
زانکه بیچاره در این مملکت امروز زن است

پیام آزادی

هزار پرده ز ایران درید استبداد
هزار شکر که مشروطه پرده پوش آمد
زخاک پاک شهیدان راه آزادی
ببین که خون سیاوش چسان بجوش آمد
کسی که رو بسفارت پی امیدی رفت
دهید مژده که لال و کر و خموش آمد
صدای ناله عارف بگوش هر که رسید
چو دف بسر زد و چون چنگ در خروش آمد

برگزیده از چکامهٔ که شادروان عارف
در پاسخ وحید دستگردی سروده

نویسنده را بایدی چار چیز
دل و دست و افکار و وجدان تمیز
وگر اینکه ناپاك شد این چهار
ز ناپاکی صاحبش شك مدار
قلم چون گرفتی دو روئی مکن
غرض ورزی و کینه جوبی مکن

سخن بی شماراست ومطلب هزار

مگو حرف بی مغز نا استوار

ره راستی و درستی گزین

جز از راستی و درستی مبین

قلم گیر و همچون قلم راست باش

نه هر پش خیال کجت خواست ، باش

قلم کز بی زحمت مردم است

قلم نیست نیش دم کژدم است

گفتار دوازدهم

درپیرامون پروین اعتصامی

بانوپروین اعتصامی دختر یوسف اعتصامی در بیست و پنجم اسفند یکهزار و دویست وهشتادوپنج خورشیدی در تبریز پا بجهان گذارد در کودکی باپدر خود بتهران آمد وبازماندهٔ زندگی‌را درتهران بسربرد.

ادبیات‌پارسی‌و تازی‌را ازپدر آموخت دورهٔ مدرسه اناثیه‌آمریکائی را درخرداد ماه سال یکهزاروسیصدوسه بپایان رسانید.

در تیرماه سال یکهزار وسیصد و سیزده باپسرعموی‌پدرش زناشوئی کرد. این‌زناشوئی متناسب نبود بنابراین بیش‌از دوماه‌ونیم‌در کرمانشاه درخانهٔ شوهر نماند وبخانه پدربرگشت تقریباً نه‌ماه پس‌تفریق نمود.

در سوم فروردین سال یکهزار وسیصدوبیست به بیماری‌حصبه‌دچار و پس از دوازده روزبیماری درگذشت. در قم در آرامگاه خانوادگی پهلوی آرامگاه پدرش بخاك سپرده شد. روانش‌شادباد!

شادروان پروین اعتصامی ازکودکی بچامه سرائی آغاز کرده و سروده‌هایش بیشتر درمجله بهار که زیرنظر شادروان پدرش اداره میشد بچاپ میرفت وسپس نیزسه‌بار دیوانش‌چاپ‌شده.

شعرهای شادروان پروین حس‌مردم دوستی‌و نیکخواهی وعواطف مادری رابیدار میکند. و درسروده‌هایش یاوه‌گویی دیده‌نمیشود.

شادروان احمدکسروی چامه‌های شادروان پروین را سودمندودست کم بی‌زیان تشخیص داده و از آن بانوی پاکدل بنیکی یاد کرده اینك برای نمونه‌چند بندازچامه‌هایش برگزیده‌دراین‌دفترمی آوریم، گردآورنده

بهای نیکی

بزرگی داد یک درهم گدا را — که هنگام دعا یاد آر ما را

یکی خندید و گفت این درهم خرد — نمی ارزید این بیع و شرا را

روان پاك را آلوده مپسند — حجاب دل مکن روی و ریا را

مکن هرگز بطاعت خود نمائی — بران زین خانه ، نفس خودنما را

چه دادی جز یکی درهم که خواهی — بهشت نعمت و ارض و سما را

مشو گمره شناسی پیرو آز — که گمراهیست راه این پیشوا را

نشاید خواست از درویش پاداش — نباید کشت احسان و عطا را

صفای باغ هستی نیك کاری است — چه رونق باغ پررنگ و صفا را

به نومیدی در شفقت گشودن — بس است امید رحمت پارسا را

تو نیکی کن به مسکین و تهیدست — که نیکی خود سبب گردد دعا را

از آن بزمت چنین کردند روشن — که بخشی نور بزم بی ضیا را

از آن بازوت را دادند نیرو — که گیری دست هر بیدست و پا را

از آن معنی پزشکت کرد گردون — که بشناسی ز هم درد و دوا را

مشو خود بین که نیکی با فقیران — نخستین فرض بودست اغنیا را

ز محتاجان خبر گیر ای که داری — چراغ دولت و گنج غنا را

بوقت بخشش و انفاق پروین — نباید داشت در دل جز خدا را

زن در ایران

زن در ایران پیش از این گوئی که ایرانی نبود

پیشه اش جز تیره روزی و پریشانی نبود

زندگی و مرگش اندر کنج عزلت میگذشت

زن چه بود آن روزها گر زانکه زندانی نبود

کس چو زن اندر سیاهی قرنها منزل نکرد

کس چو زن در معبد سالوس ، قربانی نبود

در عدالتخانهٔ انصاف زن شاهد نداشت

در دبستان فضیلت ، زن دبستانی نبود

دادخواهیهای زن میماند عمری بی جواب

آشکارا بود این بیداد پنهانی نبود

بس کسان را جامه و چوب وشبانی بود لیك
در نهاد جمله گرگی بود ، چوپانی نبود
از برای زن ، بمیدان فراخ زندگی
سرنوشت وقسمتی، جز تنك میدانی نبود
نوردانش رازچشم زن نهان میداشتند
این ندانستن زپستی و گرانجانی نبود
زن کجا بافنده میشد بی نخ ودوك وهنر
خرمن وحاصل نبود آنجا که دهقانی نبود
میوه های درکه دانش فراوان بود لیك
بهر زن هرگز نصیبی زین فراوانی نبود
درقفس می آرمید ودرقفس میداد جان
در گلستان نام ازاین مرغ گلستانی نبود
بهر زن تقلید تیه فتنه و چاه بلا است
زیرك آن زن، کورهش این راه ظلمانی نبود
آب ورنك ازعلم میبایست شرط برتری
با زمرد یاره و لعل بدخشانی نبود
جلوه صد پرنیان چو یك قبای ساده نیست
عزت ازشایستگی بود، ازهوسرانی نبود
ارزش پوشنده، کفش وجامه را ارزنده کرد
قدروپستی، باگرانیو به ارزانی نبود
سادگی وپاکی پرهیز، یك یك گوهرند
گوهر تابنده ، تنها گوهر کانی نبود
اززروزیورچه سودی اینکه نادان است زن
زیور و زر ، پرده پوش عیب ونادانی نبود
عیبها را جامهٔ پرهیز پوشانده است و بس
جامهٔ عجب و هوی ، بهتر ز عریانی نبود
زن، سبکساری ببیندتا گران سنك است وپاك
پاك را آسیبی از آلوده دامانی نبود
زن چو گنجوراست وعفت گنج وحرص وآزدزد
وای اگر آگه ز آئین نگهبانی نبود

اهرمن بر سفره تقوی نمیشد میهمان
زانکه میدانست کآنجا جای مهمانی نبود
پا براه راست باید داشت کاندر راه کج
توشه ای در رهنوردی ، جز پشیمانی نبود
چشم و دل را پرده میبایست ، اما ازعفاف
چادر پوشیده بنیاد مسلمانی نبود

فرشته انس

در آن سرای که زن نیست،انس وشفقت نیست
در آن وجود که دل مرد ، مرده است روان
بهیچ مبحث و دیباچه ای ، قضا ننوشت
برای مرد کمال و برای زن نقصان
زن از نخست بود رکن خانه هستی
که ساخت خانه بی پای بست و بی بنیان
زن ار براه متاعب نمیگداخت چوشمع
نمیشناخت کس این راه تیره را پایان
چومهر گر که نمیتافت زن بکوه وجود
نداشت گوهری عشق ، گوهراندر کان
فرشته بود زن،آنساعتی که چهره نمود
فرشته بین ، که بروطعنه میزند شیطان
اگرفلاطن وسقراط ، بوده اند بزرک
بزرك بوده ، پرستارخردی ایشان
بگاهواره مادر ، بکودکی بس خفت
سپس بمکتب حکمت ،حکیم شدلقمان
چه پهلوان وچه سالك، چه زاهدوچه فقیه
شدند یکسره ، شاگرد این دبیرستان
حدیث مهر، کجا خواند طفل بی مادر
نظام وامن، کجا یافت ملك بی سلطان
وظیفه زن ومرد، ای حکیم، دانی چیست
یکی است کشتی وآن دیگری است کشتیبان

چو ناخداست خردمند و کشتیش محکم
دگر چه باك ز امواج وورطه وطوفان
بروز حادثه، اندریم حوادث دهر
امید سعی و عملها است، هم از این، هم از آن
همیشه دختر امروز، مادر فرداست
ز مادر است میسر بزرگی پسران
اگر رفوی زنان نکو نبود نداشت
بجز گسیختگی، جامه نکو مردان
توان و توش ره مرد چیست، یاری زن
حطام و ثروت زن چیست، مهر فرزندان
زن نکوی، نه بانوی خانه تنها بود
طبیب بود و پرستار وشحنه ودربان
بروزگار سلامت رفیق و یار شفیق
بروز سانحه، تیمارخوار و پشتیبان
ز بیش و کم، زن دانا نکرد روی ترش
بحرف زشت، نیالود نیك مرد دهان
سمند عمر، چو آغاز بدعنانی کرد
گهیش مرد و زمانیش زن، گرفت عنان
چه زن، چه مرد، کسی شد بزرك و کامروا
که داشت میوه‌ای از باغ علم، در دامان
به رشته هنر و کارخانه دانش
متاعهاست، بیا تا شویم بازرگان
زنی که گوهر تعلیم و تربیت نخرید
فروخت گوهر عمر عزیز را ارزان
کسیست زنده که از فضل، جامه‌ای پوشید
نه آنکه هیچ نیرزد، اگر شود عریان
هزار دفتر معنی، بما سپرد فلك
تمام را بدریدیم، بهریك عنوان
خرد گشود چو مکتب شدیم ما کودن
هنر چو کرد تجلی، شدیم ما پنهان

بساط اهرمن خود پرستی وسستی
گرازمیان نرود ، رفته ایم ما زمیان
همیشه فرصت ماصرف شد دراین معنی
که نرخ جامه بهمان چه بودو کفش فلان
برای جسم ، خریدیم زیور پندار
برای روح ، بریدیم جامه خذلان
قماش دکه جان را ، بعجب پوشاندیم
بهر کنار گشودیم بهر تن ، دکان
نه رفعتست، فساد است این رویه، فساد
نه عزتست ، هوانست این عقیده،هوان
نه سبزه ایم ، که روئیم خیره در برو جوی
نه مرغکیم، که باشیم خوش بهشتی دان
چو بگرویم بکرباس خود،چه غم داریم
که حله حلب ارزان شدست یا که گران
ازآن حریر که بیگانه بود نساجش
هزار بار برازنده تر بود خلقان
چه حله ایست گرانتر ز حلیت دانش
چه دیبه ایست نکوتر زدیبه عرفان
هرآن گروهه که پیچیده شد بدوك خرد
بکارخانه همت ، حریر گشت و کتان
نه بانوست که خود رابزرك می شمرد
بگوشواره وطوق و بیارهٔ مرجان
چو آب ورنك فضیلت بچهره نیست چه سود
زرنك جامه زربفت و زیور رخشان
برای گردن ودست زن نکو، پروین
سزاست گوهردانش، نه گوهر الوان

گفتار سیزدهم

گواهی پاکدلانه و چند چامه و چکامه

از: میرمهدی موبد (سرباز)

گرد آورنده این دفتر

بااینکه شادروان کسروی برخاسته از آذربایجان بود و نگارنده‌نیز آذربایجانی هستم پیش ازسال ۱۳۲۱ خورشیدی او را نمی شناختم چون سخنانی درباره‌اش شنیدم بمصداق شنیدن کی بود مانند دیدن برآن شدم اورا ازنزدیك ببینم. درتابستان سال ۱۳۲۱ خورشیدی که تحصیلات خود را بپایان رسانیده و فراغتی داشتم بهمراهی یکی از همشهریانم که با او آشنائی داشت بدیدارش رفتم کسانی نیزجز ازما درخانه‌اش بودندتصادفاً برای باشندگان دربارهٔ گرفتاریهای شعر وشاعری درایران سخن میگفت وآلودگیهای شاعران یاوه سرای‌وغزلساز وچاپلوس وبدآموزرا گوشزد میکرد چون نگارنده نیزازآلودگیهای شعر وشاعری بدور نبودم‌وسالها عمرگرانبهای خودرا درسرودن چامه‌های‌زیانمند هدر کرده بودم ازشنیدن سخنانش تکان‌خورده مانند برخی کسان ناآگاه اورا دشمن شعروشاعری گمان کردم در پایان گفتار هنگام بدرودگمان خود را گفتم ایشان مرا بخواندن گفتارهایی که درباره شعروشاعری‌درسال یکم ودوم پیمان‌نوشته شده واداشتند سپس نوشته‌های پیمان را دراین زمینه بااندیشه خواندم به لغزش و آلودگی خود پی‌بردم ونیك دانستم که شادروان کسروی نه‌تنها دشمن شعر وشاعری نیست بلکه میخواهد آنرا از هرگونه آلودگیها به پیراید از آن پس دفتر از یاوه سرائی‌های پیشین شستم وزبان از سرودن

چامه وچکامهٔ بیهوده‌وزیا نمغدبستم وجزدرزمینه‌های دینی واخلاقی‌واجتماعی شعر نسرودم.

اینك نمونه‌هائی از تراوش اندیشه خود راکه بیشترآنها پس از آشنائی باپیمان سروده شده دراین‌دفترمی آورم.

گرفتاریهای شرق

تا بدلها ریشهٔ پندارها هست استوار
انتظار پیشرفت شرق را هرگز مدار

آفتاب ازشرق برخیزد چرا شدتارشرق
باخردکن پرده‌ازاین‌چیستان(۱) یکدم کنار

اختلافات عقاید بدتر از بمب اتم
شرق‌راواندرجهان کرده چنین ویران‌وتار

کشورماهم بجزیك گوشهٔ ازشرق نیست
پس‌چراخوابیم‌اندرجهل خودخرگوشوار

☆☆☆

تاازاین‌کشور نگردد مفتخواری برکنار
مردم ایران نگردد بار دیگرکامگار

مادی تا زندگانی را نداند جز نبرد
کی شوداین‌زندگی شیرین باهل‌این‌دیار

تا بهائی برولی امر باشد گوسفند
کی رود اعدام‌موهوم ازصف‌دین‌برکنار

صوفیا دیدار حق جز میوهٔ پندار نیست
هستی پروردگارازاین جهان است‌آشکار

هست روشن هستی ذات خدا اندر جهان
خویش راواندرچبودش‌سخت فرسوده‌مدار

این بدان هرگز کسی‌راباخدا پیوندنیست
بهر چه عیسی بود فرزند بر پروردگار

---

۱ ـ معما

جز بدرگاه خدا برکس نمیشاید نماز
اختیارات خدا از کس مدارید انتظار

تا کند شیخ از هوس هرماه صیغه دختری
کی شود پاك ازرن بدکاره هرشهرودیار

تا زناشوئی نگردد بر جوانان ناگزیر
دختر اندرکشور ایران نگردد بختیار

تا بود پوشیده زن در پردهٔ جهل وفساد
کی بیاید دختری یك مادر فهمیده بار

تابود برنامه فرهنك ما اینسان که هست
دانش و تقوی ز دانشجو مدارید انتظار

رو به پیش آریم یاران با تعقل گام گام
رسم سربازی نباشد چون فراراز کارزار

جمله پشتیبان استقلال این کشور شویم
ازشمال و از جنوب خود نداریم انتظار

از برای حفظ استقلال ازجان بگذریم
تاکه در تاریخ ماند کوشش مایادگار

با خدا بستیم پیمان خدمت ایران کنیم
چون«خداباماست» میباید شویم امیدوار

راه رستگاری

برتری داده بانسان با «روان» پروردگار
کرده او رابا«خرد»دارای وزن واعتبار

در جهان نوع بشرهستند همچون کاروان
خیل شیادان بود چون رهزن اندراستتار

کاروان حیران ودور ازدیده‌ها راه‌نجات
«انبیا»شد رهنمای توده دراین گیرودار

آدمی را شاهراه زندگانی دین بود
دین هم بایست باشد باخردها سازگار

دین اندر زندگی بایست تحقیقی بود
ورنه از تقلید تنها دین نباشد پایدار

بار از دوش بشر پیغمبران برداشتند
تا نگردد آدمی فرسوده اندر زیر بار

آدمی شد آفریده واجد جان و روان
داده شد روز نخست اندر کف او اختیار

پستی وخودخواهی وآزستم از جان بود
پاکخوئی ها روان را شد نشان آشکار

نیك و بد اندر ترازوی خرد سنجیدوبس
بر خردها نیز شد پیغمبران آموزگار

اکثر مردم براه آیند با اندرز و پند
با فریب وبا بدآموزی روند ازره کنار

مردان خدا

رهنمایانی فرستاده از آن پروردگار
تا نگردد آدمی بردام شیادان دچار

گمرهان رارهنمائی ها کنند اندر جهان
تاشود این زندگی شیرین باهل‌روزگار

هرزمان از کوشش پیغمبران نوع بشر
گشته اندر زندگانی شادمان ورستگار

از جهالت‌دخترش راآنکه اندرگورکرد
از تعالیم محمد (ص) گشت صاحب‌اعتبار

با بدیهای بشر پیغمبران جنگیده‌اند
پاکی اندیشه ها شد هودهٔ این کارزار

غرب اگر بربودن دانشوران نازش کند
شرق را پیغمبران کردند بذل افتخار

نبرد بابدیها

آدمی راپاکی وپاکیزه خوئی زینت‌است
حیله‌و بد خواهی وتزویر باشدننگ‌وعار

با بدیها جنك باید کرد اندر زندگی
جنك با همنوع نبود آدمی را افتخار
تا توانی از بدان هرگز هواداری مکن
در نتیجه تا بدان گردند پیش توده‌خوار
از بدیها دست بردارند و نیکوتر شوند
غیر، ازاین نیست راه‌ورسم دراصلاح کار

آسایش وخرسندی

کوش در آسایش وخرسندی نوع بشر
تا شوی آسوده وخرسند اندر روزگار
تابکی باید شوی خود آلت بیگانگان
هان مکن از زیر بار خدمت ایران فرار
تو جوانان وطن در ورطه ما دیگری
جمله از تبلیغ بدخواهان گرفتار ودچار
هر زمان آسایش وخرسندی اهل جهان
جز بآئین خدائی می نگردد پایدار
مردمی اندر جهان خدمت بمردم کردن است
غیر ازاین پروردگار از ماندارد انتظار
سودهای توده را برسود خود ترجیح ده
تا دهد ترجیح بر تو اجتماع هوشیار
مفتخواری عار باشد آدمی را در جهان
مردمان با شرف راکار کردن نیست عار
بار از دوش بشر بردار اندر زندگی
خود مشودرباغ هستی شاخهٔ بی برك‌وبار
خار از پای گرفتاران درآور هر زمان
هان مشو در شاهراه آدمیت همچوخار
یاور بیچارگان شو دستی از افتاده‌گر
رحم کن خودیادکن ازرحمت پروردگار
سر مپیچ اندر جهان از شاهراه راستی
باش بر سرباز درراه درستی همقطار

شاد باشم زشادی دگران

هندوانـه بـدست میرفتم
روزی ازروزهای تابستان

کودکی پنج ساله بامادر
قدمی چند پیش بود روان

بچه دردست من نظر میکرد
مادر بچه بود مانع از آن

نیك دریـافتم دل کودك
گشته مرهندوانه‌راخواهان

عزم کردم که مخفیانه دهم
هندوانه بکودك نـگران

در پی فرصت عمل بودم
درسر پیچ باغ گورستان(۱)

بچه با هندوانه کردم شاد
خویش درگوشهٔ شدم پنهان

بچه میرفت هندوانه بدست
بود با وجد وخرم وخندان

شادی بچه شادمانـم کرد
گشت راحت‌مرا همی‌وجدان

با خدا بسته‌ام چنین پیمان
شاد باشم ز شادی دگران

همچوسرباز میکنم خدمت
من بایران و مردم ایـران

زیان جلق

در جوانی مرتکب هرکس باستمناء شود
مبتلا گردد بـانزال منی انـدر نخست

رفته رفته رو بنقصان میگزارد حافظه
می نگردد قادر تحویل یك درس درست

ارث از جلق است اندر مردم بی تربیت
چهره‌زرد وجسم لاغردل‌جبون‌وعزم‌سست

خدمت بنوع

حق‌ترا اختیار داده ازآنك
اندر این روزگار کار کنی

بار ازدوش خلق برداری
خودنه‌بر دوش‌خلق‌بار کنی

خدمت خلق و طاعت حق‌را
مقصد خویش اختیار کنی

کوشش اندررفاه نوع بشر
بخوداندر جهان شعار کنی

۱ـ مقصود باغ گلستان تبریز است که چند سال پیش گورستان بوده

جان خود تابع روان‌سازی
نفس راهمچواسب‌وحشی‌دان
در بیابان علم و دین تازی
تا رسی بر مقام انسانی

تاکه تحصیل اعتبار کنی
گرخرد رابدان سوار کنی
مرغ مقصود را شکار کنی
کام دل اززمانه بستانی

باراز دوش توده بردارید

هفده ساله نو جوان بودم
سیزده ساله دختری دیدم
برسرش بود چادر مشکین
راه میرفت وناتوان میشد
دیدم او را مرا مسلم شد
از فشار و مصیبت دوران
هر قدم باز مینهاد زمین
دمی آسوده ، بغچهٔ سنگین
زیر بار از فشار افسرده
آه و اندوه اونشانی بود
بارسنگین‌تر ازتوانش بود
گفت‌ای کاش‌مثل مادرخود

میگذشتم زششگلان(۱) روزی
زیر بار غم و سیه روزی
بغلش بود بغچهٔ سنگین
بار خودرا همی نهاد زمین
دخترك زیر بار خسته شده
سخت‌افرده و شکسته شده
بغچهٔ راکه در بغل میداشت
با مشقت دوباره برمیداشت
راه میرفت او بصد سختی
از فشار درون و بدبختی
دخترك سخت از توان افتاد
مردمی میشدم ز غم آزاد



این سخن بردلم تکانی داد
گفتمش خواهرابده برمن
خانه‌تان‌در کجاست؟ تاببرم
بازچون بغچه‌را نهادزمین
گرچه درزیر بار بود غمین
رفتم و بغچه را بغل کردم
بر تشکر زباز او شد باز
جز دعا من عوض نمیدارم
کردی‌امروز چون‌سبکبارم
یار تو باد خالق یکتا

اشك دلسوزی ام براه افتاد
بغچه را تا دمی بیاسائی
توهم آهسته از پیم آیی
کرد ازمادرش بحسرت یاد
شد ز گفتار من بسی دلشاد
او بدنبال من براه افتاد
گفت ای نوجوان پاك نهاد
زیردست کسان دون نشوی
زیر بار ستم زبون نشوی
توکه یاری بناتوان کردی

۱ - یکی ازکوی‌های تبریز

باد لطف خدا مدد کارت چون برای خدا چنان کردی
گفت کردی بمن تو همراهی هست آگـه خدا ز نیت تو
نشوی تو دچار گمراهی نشود دور از تو غیرت تو
گفتم اورا که خواهری تو مرا هر دو از خاك پاك ایرانیم
غم مخور چون برادرم بتو من من و تو هردو چون مسلمانیم



میکشید از نهاد آهی سرد پشت سر رهنمائی‌ام میکرد
گفت چون رفت از جهان مامم من از آن روز سخت حیرانم
مادرم مرده زن پدر دارم زیر دستش بسی گـرفتارم
سیر از مهـر مادری نشدم صاحب یك برادری نشدم
درد دلهای دختر محزون کرد سربازرا زغم دلخون
تا بنزدیك خانه اش بردم بار پس داده باز برگشتم



ای کسانیکه توده را بارید مفتخوارید وخویش بیکارید
رسم همزیستی نه این باشد بار از دوش توده بردارید
تا سبکبار در جهان باشید پیش وجدان شادمان باشید

بیاد یك سرباز رشید جان باخته در

سوم شهریور ۱۳۲۰

درهزاروسه صدوبیست جهان گشت ازجنك سراسر ویران
سومین روز مـه شهریـور جنك بر میهن مـا کرد اثر
در فضا گشت عیان طیارات شدم ازدیدن این منظره مات
شه نمیداد اجازت بر جنك عرصه برارتش ایران شدتنك
ارتش شوروی از سوی شمال بی‌خبر گشت روان سیل مثال
ناگهان وارد ایران گردید مردوزن جمله پریشان گردید
همه بر حیرت و افسوس دچار شدسوی مرز روان لشگرچار
سعی کردند زجان جمله ولیك نتوان بست ره سیل بریك
بود درگوشه پل(۱) سربازی سخت سرگرم به تیراندازی

---

۱ – پل آجی چای

شسته در راه وطن دست ازجان   تیرهایش همه خوردی به نشان
چند راننده همو بی جان کرد   دشمن ازهمت خود حیران کرد
رو برو گشت بآن تازه جوان   افسر ارشدی از شورویان
گفت گشتند همه چون تسلیم   تو هم این اسلحه‌را کن تقدیم
گفت خواهی شوم ار تو خوشنود   بکن ازدوش توسردوشی خود
بری ازگفته من گر فرمان   نشود مادر پیرت گریان
نوجوان چون سخن او بشنید   دست بر دوش نهاد وبوسید
گفت سردوشی من جان من است   مظهر ارتش ایران من است
گفت من کبك نیم شهبازم   بوطن از دل و جان سربازم
شد جهان در نظرش تیره‌وتنك   بود دو لوله یکی تیر قشنك
دل سر گردنشان کرد آندم   بفرستاد بگردان عدم
حمله کردند بآن تازه جوان   بسوی شیر ژیان چون گرگان
تن او گشته بخون آغشته   نیز می گفت چنین آهسته
مرگ من هست عروسی برمن   بهتر از منت روسی بر من
مرگ با عز و شرف نیکو تر   بر من از زندگی ننك آور
جانش آندم که جدا شد زبدن   گشت ملحق بشهیدان وطن
شد براه وطن خویش شهید   گشت در پیش خدا روی‌سفید
تاج فیروز نهاد آندم سر   بسوی خلد برین کرد سفر
این چنین است ره سربازی   کار سرباز نباشد بازی

آزاده - آزادگی

بنالیدن از درد وبیچارگی   بسی دور باشد زآزادگی
نه آزاده بدخواه ایران بود   بسی پای برجا به پیمان بود
نه آزاده میهن فروشی کند   نه دربزم‌ها باده نوشی کند
نه آزاده سرپیچد از راستی   کند دوری از کژی و کاستی
بجز همسر خود گروه‌زنان   بخود داند ازجملهٔ خواهران
خرد را بخودسازدی راهبر   زبون هوسها نگردد دگر
رود راه آزادگی گام گام   نباشد پی کسب جاه ومقام
زراهش کند هرزمان کارها   نباشد زبون پیش پندارها

بیندیشد و گفتگوئی کند | نه نامردمی و دوروئی کند
نگویند دشنام آزادگان | که آزادگی ناید از بدزبان
به آسایش توده کوشش کند | هم از راستی‌ها پژوهش کند
نه از بد نظر دل مکدر کند | نه خوشگام و بدگام باور کند
نه مروا(۱) شناسد و نه مرغوا(۲) | نسازد فراموش یکدم خدا
ز پندار هر لحظه آزاد باش | چو سرباز خرسند و دلشاد باش

آلودگیها

شرق از آلودگی‌ها همچنان ویرانه بود
بر خرافات اندرون سینه‌ها کاشانه بود
شیفته گردیده مردم بر اروپائی گری
زندگی افتاده از سامان و دین شد سرسری
مقصد روحانیان از دین عیش و سروری
پیشه دانشوران تعریف از بیگانه بود
نقل هر مجلس سخنهای اروپا رفتگان
خائن و دزد و دغل اندر نظرها کاردان
عاقل آنکس بود گردد زود همرنگ زمان
مرد و زن را از دروغ و ناسزا پروا نبود
زیر پای هر کسی درهر قدم یك خار بود
هر کسی از یکطریق آلودهٔ پندار بود
شرقی اندر پیش غربی خوار و بیمقدار بود
بود این بدتر کسی بردرد خود دانا نبود
روضه خوانی وعزاداری نشان دین بود
آیت پرهیزکاری خواندن یاسین بود
دامن دین از ریا آلوده و رنگین بود
هر طرف در کشور اسلام یك بتخانه بود
هر کسی میکرد با نحوی ز توده دلبری
این یکی دم میزد از آئین زردشتیگری

---

(۱) خوش شگون
(۲) بدشگون

آن یکی مشتاق بد آموزی مادی گری
تابش خورشید پیمان درچنین هنگامه بود

مهر (پیمان) درچنین هنگام تابیدن گرفت
هرزهٔ پندار از گلزار دین چیدن گرفت

لکه‌های شرك ازدامان دین شستن گرفت
گام گام این کارها میشدولی پیدا نبود

راه‌را بر رهروان (پیمان) نکو هموار کرد
توده‌را از خواب غفلت ناگهان بیدار کرد

گفت باید حرف کمتر گفت یکسر کار کرد
همچو پیمان رهنمای پاکدل برما نبود

(کسروی) گفت این حقایق را بمردم بارها
هان! بخود آ پاك کن اندیشه از پندارها

بر کن از راه حقیقت جوئی خودخارها
گوشها بر گفته‌هایش آشنا اصلا نبود

چاره دردشما پنهان نگشته زیر خاك
بسته بر آن است از آلودگی گردید پاك

پاك باشید ومدارید ازحوادث هیچ باك
پیش از پیمان رمان بودولی اینها نبود

بارمان و بارمان خوانی نبرد آغاز کرد
بهر ایران دوستی بی پرده کشف راز کرد

چشم و گوش نیکخواهان وطن را باز کرد
دردل بدخواه ایران مهر اوراجا نبود

ما نمی خواهیم گردد مفتخواریها فزون
ما نمی خواهیم ایرانی شود خوار وزبون

ما نمی خواهیم. بیگانه بایران رهنمون
عامل بیگانه یکدم شادمان ازما نبود

ما نمی خواهیم جز اصلاح فکر گمرهان
ما نمی خواهیم جز خرسندی ایرانیان

میشد از بیدار ایرانی ازین خواب گران
پاك بود ایران نشانی از پلیدیها نبود

رنجهای مادر

دراین چکامه روی سخن به پسران ودختران جوانی است که دراثر نادانی وخود خواهی با مادران خود بد رفتاری می کنند وچنانکه باید و شاید ارج مادران خود را نمیشناسند .

نعمت دنیاو عقبی زیرپای مادر است
مهرمادر بر سرآسایش تو افسر است
مادرخود رامرنجان ناپسندیده تراست
ازپسرهمچون عمل در پیشگاه داوری

با زبان‌آتش مزن تو برروان خویشتن
یاد کن از روزهای هنفوان خویشتن
دشمن دیرین تو باشد زبان خویشتن
توبخودغیرازز بان کس رامدان دشمن‌تری

مادرخود را مرنجان تا توانی‌درجهان
پرورانیده ترانه ماه اندردل چوجان
درحقیقت هستی خود راتومدیونی بآن
کس ندیده‌مادر آزاری رسدبرسروری

سالهاخدمت کنی برمادرت گردر جهان
می نباشد اجرت‌یك لحظه درد زایمان
هان‌مکن‌با بد زبانی‌اشك‌مادرراروان
جان‌خود راجان‌من مدیون رنج مادری

برسربالین توبیدارمانده بس شبان
لای لایت گفته برگهواره‌ات‌داده‌تکان
بچه بودی رنجها برده شدی تا نوجوان
هان مبرازیاد خود تورنجهای مادری

دورکن ازخویشتن یاران بد اندیش را
برتوانگرمنگرو بنگرهمی درویش را
تو نمی بینی چرا نقص روان خویش را
چشم‌خود راکن فرازازنقص‌وعیب دیگری

رخت نویاکهنه بهر پوشش پیکر بود
این مپندارآنکه رختش نوبود برتر بود

دانش و پرهیزکاری بر روان زیور بود
پاکی و پاکیزگی شد زینت هر پیکری

ازهوسرانی حذر کن درجوانی پاک باش
پاک باش از ناروائیها همی بی آک(۱) باش

رودرستی پیشه کن درزندگی بی باک باش
پاکی اندیشه باشد آدمی را گوهری

کارهای زندگی بهر تو نیکوورزش است
پشتکار و شرم و آزرم ازجوانان دلکش است

با تن ورزیده اخلاق پسندیده خوش است
گر تو هستی درجهان جویای نام مهتری

پیرو ما دیگری را ازکنار خود بران
آنچه دردین ازخرد دوراست پندارش بدان

این دو لغزشگاه باشد زیر پای هرجوان
پاک کن اندیشه از پندار واز مادیگری

درپیرامون زندگی

فساد بشر را سبب شد ندانی
ندانی بود مرد را خصم جانی

زدل پاک کن زنگ جهل و ضلالت
بتحصیل دانش بگاه جوانی

بتحصیل دانش همی امر کرده
بکرات پیغمبر آسمانی

برو کار کن بار بر دوش مردم
مباش وبکن با خوشی زندگانی

چو از افت وخیز بشر ناگزیری
بدست آر در زندگی دوستانی

مشو غره بر فکر صائب عزیزم
بهر کار با عاقلان کن تبانی

به لهو ولعب صرف اوقات منما
دگر باره بر می نگردد جوانی

---

(۱) عیب

زمام دیانت مده دست شهوت
که شهوت بدین است دزد نهانی
به پیش خردمند مردن بعزت
بسی خوشتر آید ز بد زندگانی
چوخواهی بدست آوری نیکنامی
بهر کار نیکو همی باش بانی
هر آن نیك بر تو کنند ار کسانی
نباید ز خاطر کنی زود فانی
بهرلحظه میکوش تااینکه جبران
کنی بهر هریك دوصدگر توانی
اگر مال دنیا نباشد به بخشی
اقلا بکن با زبان قدر دانی
ولی آنچه ازنیك بر خلق کردی
بکن محو از خاطر ارکار دانی
تو مرگ و خدا را فراموش منما
فراموش کن غصه های جهانی

دراقتفای چامه شادروان محمد هاشم (افسر) رئیس انجمن ادبی ایران که درسات (   ) چاپ شده ازمیرمهدی موبد (سرباز)

تیرماه ۱۳۱۵

عروس ومادرشوهر

درمیان عروس و مادر شوی — کینه ورزی گر اتفاق افتاد
تیره گردد بمرد روزچوشب — دهد این فتنه‌خانه‌ها برباد
گر کنند اتفاق جای نفاق — میشود خانه زاتفاق آباد
مام‌شوهرچو نوعروس گرفت — دخت خود داند و بوددلشاد
نوعروس این چنین بیندیشد — مام خویش است مادرداماد
حکم‌فرما شد این رویه اگر — اهل خانه زغم شوند آزاد
باخوشی تربیت کنند اطفال — جمله‌خوش‌فطرت‌وقوی‌بنیاد
همه سرباز پاکدل گردند — تا زهمت کنند ملك آباد

اندرز پدر

دلا کاخ عمل بس با دوام است
که مرد کار هر دم شادکام است

مشو بد بین بر دور زمانه
ز بد بینی همه روز تو شام است

مباش اندر زمانه مردم آزار
دلا این دهر دار انتقام است

مگو کار جهان نظمی ندارد
که دیدار جهان درس نظام است

بزرگان زادهٔ رنج و فشارند
هر آن سختی ندیده سخت خام است

فریب ظاهر جهال خوردن
نه کار مردم دانش تمام است

بمردی جنگ با آز و هوسها
هر آنکس کرد سرباز تمام است

گفتگو

گفتگوی هشت تن در محفلی با همدگر
میکند از علت پسرفت ما را با خبر

قاضی : حکم ناحق داده عارض را پشیمان کرده‌ام
وکیل : حق را ناحق نموده جور و عصیان کرده ام
نویسنده : درمجله داستان عشق عنوان کرده‌ام
شاعر : وصف بلبل وصف روی خوبرویان کرده‌ام
بازرگان : خوار و بار و جنس در انبار پنهان کرده ام
پزشك : من نفهمیده مرض تجویز درمان کرده‌ام
روضه خوان : امت مرحومه را با پول گریان کرده‌ام
نادانی : خانه ایرانیان را سخت ویران کرده‌ام

خودشناسی

دردهر تو نیستی فقط این تن و جان
غیراز تن وجان داده خدا بر تو روان
آزوهوس وخشم وغضب ازجان است
اندیشه و عقل هست ز آثار روان

به بیگانه پرست

بدخواه باهل خـانه و خانه مشو
خود گول مخورآلت بیگانه مشو
بیگانـه تـرا بمقصدش پل سازد
هرگز تو بشمع غیر پروانه مشو

بیکار

تا چند توپا بند هوس خواهی شد
درجامعه‌همچوخرمگس‌خواهی شد
رو کار بکن اگر تو بیکار شوی
محتاج بهرناکس‌وکس خواهی‌شد

نیکنامی

آنانکه به‌بی‌کسان هوا دارشدند
اطفال یتیم را پـرستار شدنـد
از معرکه‌گوی نیکنامی بردنـد
بر مغفرت خدا سزاوار شدنـد

ستمگری

ای آنکـه بروزگار بیدادگری
ازجوروستم به توده سودی نبری
از مستی جور باش بیدار و بدان
آه دل مظلوم نمـایـد اثـری

زیان تریاک

آنانکه اسیر دود وافور شدند
از خطه شادی وطرب دور شدند
گه نشئه گهی خمار گاهی درخواب
در پیش خدا وخلق منفور شدند

اندرز

در پیش زنان تو خویش راخوار مکن
خود را بسر زلف گرفتار مکن
درخدمت زن توراد مردانه بکوش
زن را بخودت محرم اسرار مکن

فکر بیهوده

ای آنکه به آفریدگار خود تاخته‌ای
در پیش هوس تو خویش را باخته‌ای
بیهوده مکن فکر فلك سازی را
بر خانهٔ خود نگر که چون ساخته‌ای

میخانه

میخانه بزیر پای بخرد چاهی است
می خوردن تو ازهوس وخودخواهی است
از باده هوسها بخرد چیره شود
باده بمثل چوخاك وعفت ماهی است

کن فرار ازرفاقت جهال

مرد باید بودستوده خصال
نه گرفتار چرخ و بخت وخیال
باش اندرزمانه مرد عمل
گشت علم وعمل ترا پروبال
زر بتحصیل دانش وفرهنك
کن فرارازرفاقت جهال
کسب علم وهنر برغبت کن
حشمت علم به زجاه وجلال

با هنر کسب مال سهل بود | لیك دانش نمیدهند بمال
گر کنی صرف عمر زر گیری | هست بازرخرید عمرمحال
عمر اگر رفت بر نمیگردد | مده‌ازدست‌رایگان‌تومجال
خویش را باش همچو آئینه | بکن ازحرف‌مغرض‌استقبال
بند شهوت زپای جان بردار | عقل خودرا مکن‌اسیرخیال
هست‌خواب‌و خیال‌محنت‌وغم | باخیالی زدست چرخ منال
تا لب گور کسب دانش کن | سدتحصیل نیست‌اهل‌وعیال
گر ز تحصیل روز معذوری | باش پروانه‌شب‌بشمع کمال
بذل کوشش برفع نقصان کن | رفع نقصان بود نشان کمال
عزت نفس خویش پیش کسان | بیخودو بی جهت‌مکن‌بامال
درهمه‌کار خود محقق باش | که سقط شد دگر خردجال
همچو(سرباز)درکشاکش‌دهر | مده ازدست خویش‌استقلال

پاك کن ازدین خودپندارها

چشم‌دل‌ازخواب‌غفلت‌بازکن | راه تحقیقات را آغاز کن
دین تو بایست تحقیقی بود | دین نبود آنچه تقلیدی‌بود
دام تقلید ازعقاید چیده‌اند | درعمل تقلید جایز دیده‌اند
پاك کن ازدین‌خود پندارها | جمع کن‌ازراه‌دین‌این‌خارها
دین رابایست‌خود باورنمود | دین تقلیدی نداردهیچ‌سود
دست‌حق‌بسته مدان‌همچون‌یهود | دست‌حق بازاست‌وهردم‌بازبود
هر که بر غیر خدا بنده بود | پیش‌حق‌هرلحظه شرمنده‌بود
گردلت روشن‌شد از نورخدا | باخردحق‌را زناحق کن‌جدا
از برای رفتگان کم کن‌جدال | هان مشوپابند بر بندخیال
ازچه عامی می‌پرستد سنك‌را | دور کن‌یارب‌زدین‌این‌ننك‌را
پیشوای توده‌شد چون هر... | قاضی‌الحاجات‌شدانگشتری
ابتدا دین‌خدا این‌سان نبود | هر که‌آمدبدعتی‌افزون‌نمود
مبداء اسلام توحیداست‌وبس | بر تناسخ‌ازچه‌رو کردی‌هوس
کن تدبر در کتاب مصطفی | تا شود بازاز دل تو قفلها

گواهی پاکدلانه

سی سال گذشت از حیاتم
تا آن تاریخ از گذشته
در زیر فشار بار پندار
جوینده دین و پارسائی
از یاد گذشتگان اسلام
دور از عمل و اسیر گفتار
در بار نخست نیك خواندم
هر بند ز پای خود گشادم
آزاد شدم ز غم بیکبار

آگاه شدم ز راه پیمان
گشتم متأثر و پشیمان
بیچاره و گمره و پریشان
خود بیخبر از رموز ایمان
یك سوم سال سخت گریان
در باور من جهان چو زندان
آنرا که نوشته بود پیمان
در پرتو نور پاك ایمان
رفتم سوی شاهراه پیمان

پایان





زبان و فرهنگ ایران

از انتشارات کتابفروشی طهوری

شماره ۱ـ فردوس المرشدیه فی اسرار الصمدیه ـ تألیف محمود بن عثمان در سرگذشت ابواسحق کازرونی از مشایخ بزرگ صوفیه قرن پنجم با مقابله و تصحیح و ترجمه مقدمه آلمانی بقلم آقای ایرج افشار در ۶۰۰ صفحه بقطع ۱۹×۲۴ با جلد زرکوب ۳۰۰ ریال

شماره ۲ـ فرهنگ فارسی جلد اول تألیف آقای دکتر محمد مکری با مقدمه استاد احمد بهمنیار ـ مشتمل بر کلیه لغات فارسی و عربی و لغات خارجی مستعمل در زبان و نوشته های فارسی و لغات معمول در زبان عامه و اعلام مهم تاریخی و جغرافیائی در ۷۰۰ صفحه بقطع ۱۴×۱۲ با جلد زرکوب ۲۵۰ ریال

شمارهٔ ۳ـ نخبهٔ سمیعی انتخابی که ادیب السلطنه سمیعی از دیوان نظم و نثر خود کرده است باهتمام آقای حسینعلی محفوظ در ۴۰ صفحه بقطع ۱۴×۲۱ با کاغذ اعلا ۲۵ ریال.

شماره ۴ـ اشعار و احوال علامه علی اکبر دهخدا گرد آوری سید عبدالغفار طهوری ۶۵ صفحه بقطع ۷۲×۱۴ ۱۰ ریال

شماره ۵ـ دیوان استاد سعید نفیسی با نضمام شرح زندگی و آثار استاد ـ گرد آوری سید عبدالغفار طهوری در ۸۰ صفحه بقطع ۱۲×۱۶ ۱۵ ریال.

شماره ۶ـ تذکره شعرای معاصر ایران تألیف آقای سید عبدالحمید

خلخالی. حاوی مجملی از شرح حال ومنتخبی از اشعار سی و پنج تن از گویندگان نامی ایران در عصر حاضر- مصور- در ۵۰۰ صفحه بقطع ۱۹×۲۴ باجلد زرکوب و کاغذ اعلا ۱۶۰ ریال.

شماره ۷- ماه نخشب شاهکار استاد سعید نفیسی شامل چهارده داستان تاریخی ایرانی-چاپ دوم بااضافات در ۲۸۰ صفحه بقطع ۱۴×۲۱ ۶۰ ریال

شماره ۸- دیوان استاد ابوالنظر عبدالعز بن منصور عسجدی مروزی از سخنسرایان دوره غزنوی باهتمام و تصحیح و تحشیه آقای طاهری شهاب در ۴۰ صفحه بقطع ۱۴×۲۱ ۲۰ ریال

شماره ۹- قندیه ازمتون تاریخی قرن نهم در بیان تاریخ ومزارات سمرقند بکوشش آقای ایرج افشار در ۱۵۰ صفحه بقطع ۱۴×۲۱ باچاپ خوب ۵۰ ریال

شماره ۱۰- تمدن ایران باستان بقلم آقای مهرداد مهرین در ۵۶ صفحه بقطع ۱۴×۲۱ ۲۰ ریال

شماره ۱۱- زندگانی و فلسفه حاج ملا هادی سبزواری بقلم آقای مرتضی مدرسی چهاردهی در ۸۰ صفحه بقطع ۱۴×۲۱ باچاپ خوب ۲۰ ریال

شماره ۱۲- منطق فارسی کبری- صغری- تألیف علامه میرسید شریف جرجانی ۷۴۰ - ۸۱۶ بامقاله تصحیح آقای مرتضی مدرسی چهاردهی در ۳۰ صفحه بقطع ۱۴×۲۱ چاپ خوب ۱۲ ریال

شماره ۱۳- مقالات کسروی گردآوری آقای یحیی ذکاء در ۱۷۶ صفحه بقطع ۱۴×۲۱ بها ۳۰ ریال

شمارهٔ ۱۴- سیاست نامه خواجه نظام الملك. با حواشی و یادداشتها و تصحیحات مرحوم علامه محمد قزوینی با تعلیقات ومقدمه آقای مرتضی مدرسی چهاردهی ۳۰۰ صفحه بقطع ۱۴×۲۱ با کاغذ و چاپ مرغوب بها ۱۲۰ ریال.

شماره ۱۵- چهل مقاله کسروی مقالات تاریخی وادبی وانتقادی و علمی در ۳۳۰ صفحه بقطع ۱۴×۲۱ با چاپ خوب و جلد زرکوب ۸۰ ریال

پیش ازخواندن نادرست‌های زیرین را درست گردانید

نادرست	درست	سطر	سات
باز	بار	۳	۱٤
اوز	ازاو	۱۱	۱۸
دند	اند	۸	۲۰
دربدیه	دبدبه	۸	۲٦
حمله	جمله	۲۱	۲٦
زیانی	زبانی	۱۷	۳۳
نور	ثور	۳	۳٦
زمانها	رمانها	۸	۵۳
طاندفس	طاقدیس	۱۲	۷۲
در دل	درد دل	۲۷	۸۷
نظر	نظیر	۱۸	۱۰۰
نه	من	۱٤	۱۰۱
تن	تن من	۷	۱۰۷
مؤبد	مؤبد	۱۷	۱۳۱
فخیر	خجیر	۱۹	۱۳۲
جفك	جنك	۱۱	۱۳۷
اعجبثکم	اعجبتکم	۹	۱٤٤
آبست	آبت	۲۷	۱۵۱
پارسیانه	پارسایانه	۱	۱۵۲
تو	نو	۱۲	۱۷٤
دو	در	۱۰	۱۷۸
(۱۳۰)	( )	۱۸	۱۸۳